

# موسم عطش

در علم معانی  
تصنف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دیلی

با تمام خواجه علمی حسن

مطبوع شد

سده ۱۲۶۹ هجری

سر کتابی که بران مهر چاپخانه نباشد سروده است

۱۷۱  
 ۱۷۱  
 ۱۷۱  
 ۱۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

فصاحت مایه معانی پردازان ستایش کلمی است کلام سهرین بشایه  
 قدرت کامله عقد تعقد را از سر زلف بیان باز کرده و به سیر و ارادت  
 شامله عایین افکار را از نسلسل کوی کل مجعده شیده بحر وصال محبوبان از سر  
 ایجادش بآب فصل وصل آمخته و کیو دبان جان از دستان اختر اعین  
 ایجاز و اطباب از برنوده نظم نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای او  
 وقالی ظهور او نشد محتاج تعریف کلامش عالی از سناد توصیف و بلاغت است  
 سخن طرازان لغت یعنی است فصیح العالمین که بکلام عجایب زلفش سلامت مقصود  
 بر زبان می ترچانش بر عجب معصوم و زسی امی لقب دارای معنی کنز و سپه زاد نام  
 محبتش لاف در سرش نیست که تم اول نیم خسته و سوتی ملاحت

از تکامله است کلام الله الهی نامه است **ص** الله علیه و اله و علی اصحابه  
اما بعد این ساله است موسوم بموسبت عظمی در بیان فن سخانی زبان پارسی سرچ  
الدین آرزو بتأید ربانیش ساخته و این علم را همین فکری کند او امر است  
ایزد زبان آفرین از اسبقول ال سخن کرد اندا بالهی ال الامجا مقدمه  
کلمه خلوص است از تمام حروف و غرایب مخالفت قیاس لغوی تا فرجام  
حرفیت که تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار بود و این امر ذوقیت چنانکه محققان  
گفته اند نه انکه بسبب بعد مخارج و یا قرب مخارج بود چنانچه برخی گمان بردند  
مگر از حروف نیز باعث تا فرساید و در بعضی مواقع مثل شیشه سخت غرایب  
کلمه است غیر انوسل الاستعمال و مراد از استعمال زبان فارسی است و صاحب  
مجمع الصنایع گوید که عبارت از نسبت که لفظی در کلام بیاید که مستعمل نباشد  
ندانند و ظاهر است که مرادش اکثر خواهد بود و گرنه محل نظر است مخالفت  
آوردن کلمه است بخلاف قاعده قانون آن انواع است کی انکه تصریحات دهند  
تا وزن قافیه درست شود چنانکه گوید بیت آب انکور و آب نیلوفر شد مرا  
از عجز و مشک بل که اقیس و درین بحث است چه تبدیل کلمه را بلام قیاسی است  
این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است و حق نیست که ارباب لغت هم چنانچه در  
واشعار است دریافتند بیان کرده اند بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر تحقیق  
لغات است که یا منفی و آن خیلی مشکل بلکه متعذر و تصرف و غلط مرد و بعد تحقیق

بشو اگر شارتی <sup>چون</sup> معنی شود بلفظ مبدل کرد چنانکه گوید قطعه بر وزن  
 معرفتای پراز رویو سر مارا لمن ای شیخ کالیو غلط کردم و بمعنی که گفتم  
 رنجان کنار خوش رسو کند اقال بعض اهل البدیع و فیه نظر و دیگر آنکه کلمه را  
 بموقع که مورد آن نباشد آرند چنانکه لفظ چون که مورد آن کلام ناقص است بجا کلمه  
 که موقع آن کلام تام است درین آورد و هست چون با عنایتیکه میکند بر دوش کل  
 و بر اندامی رت پریشان آسمان لهذا استفاد من البعض لیکن اینجا لی از رد و نیست  
 شکتی بجا کیستند علی العکس صاحب مجمع الصنایع گوید که ازین قبیل است که حرف  
 در لفظی زیاد کنند تا وزن است شو چنانچه استاد رود گوید است بود  
 بودی بیا رکنون ظل کن کوی مشنخون و ازین قبیل است الف اشباع که  
 در بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانکه نظامی و ضی گوید مصرع سا کاخا  
 محمودش بنا کرد انتهى بودن این الف اشباع محل ثل است بیا چه معنی تعظیم است  
 و الف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته ایم شش زیادت و  
 قسم است یکی شمع و دیگری غیر شمع اول چنانچه افتاد و افتاد و شش زیادت  
 دوم چون سخن آتش و آتش مبدل آتش چنانچه جمال الدین انجور عم کرده لیکن  
 حق نیست که آتش کلمه است علیحد که حرز نافی اکثر کتب از همین قبیل است زیاده  
 بجا چنانچه یاسی سلامتی و یای دایمی اگر کوئی وضع فارسانست که کاسی یی <sup>حطه</sup>  
 معنی اصلی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه فرسایه گویم فرق است در <sup>عظ</sup>



و در غلط عوام چنانکه یکی از متأخرین اشعری میگوید نه تعینات گفتند چرا  
گفت غلط است باز پرسید پس نصب که کبر سر است چرا بفتح میخوانی جواب  
فرق است در غلط عام و غلط عوام ثانی بطریق اول است که نام فصحا بدان  
تکلم کنند با مطلب و ب قافیه نمایند امی بی از اینجا است که ارباب فرسنگا صد  
وزن نور را بفتح گفته اند سرچند در مایه بضم است و یای که در چهارین بیت است  
بعد جلوه حسن کلام من انداخت قبولی شایسته بضم کمال نقصا یا می گویند  
پس اعتراض ملائیر از غلط فنی است زیرا که قافیه معروف مجهول جایز است  
علی الخصوص شعری متأخرین این توضیحات دیگر نیز است که در بعضی از  
رسایل نوشته ام بشنوا از مخالفت قیاس است وصل عین باشد یا تلف  
و همچنین هسای مفوظه از اینجا است که ملائیر در نیم صرع که سازد علاج عقل  
گفته که لا علاج سر عقل یا پا علاج باید برید و ازین نوع است بیت بسکه  
یازده عقدی گزان و لولورا علی است بر مطبوع و بتول دریا با و درین  
سرد و احتمال است لیکن حق نیست که در کلمه دای مای مفوظه کاسی مخفی هم می آید  
از اینجا است که صاحب شمس نوشته که ما قبل مای مفوظه سحر با مفتوح  
شد مگر آنکه الف از آن محذوف شده چنانچه چه و که مخفف چاه و کاه  
و برین قیاس و انصاف است که وصل عین مکروه است اگر چه بعضی اوقع  
چرا که از روی سهو است و آن قابل سناد نیست طاهر و حید کویت

آب را کردید سر از <sup>آب</sup> که کردید از پیت در ره وصل تو او فاد عاقبت از بارین  
و همچنین درین شعر شاعر مذکور در منقبت ائمه معصومین علیهم التحیات بیت خدمت آن  
یازده تن ایجان آمده چار عنصر و هفت آسمان بشو فصاحت کلام خلوص  
نست از ضعف تالیف تنافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول <sup>بیت</sup> درین کلام  
در خلاف روز مره پارسبان چنانچه برخی گمان کرده اند که مصرع حکیم سخن برناورین  
درست نیست چه اگر فصل دوم و کلمه که غیده معنی فاعلیت بود جایز نیست زیرا که در وجه  
مضاف و مضاف الیه است در این فصل درست نیست درین تامل است چنانکه گوید مصرع  
سماز بهر او خون ل آسمان دوم عبارتست از آنکه نقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانکه  
گوید مصرع بقرب قبر غریبان کنی چه شو که اقل لیکن انصافی نیست که اجتماع این قسم کلمات  
خود نقلی ندارد بشنو بودن کلمه شب مغل فصاحت نیست زیرا که در شمار سیاده و  
است چنانچه شمس گوید مصرع نه در آن یک قطره با پس غیر فصیح نباشد و پس  
چه بودن الفاظ عبیه و ترکی در عبارات فارسی مسلم است پس لفظ سندی در مغل باشد  
با آنکه توافق درین لسان پیش ازین است پس فصیح نباشد آنچه عربی گفته مصرع  
آن باد که در سند کلام حکم آید و حکم بحکم مخلوط تلفظ بها و کاف تا به مخلوط تلفظ  
و رایی شبیه باو شدت را گویند و درین لفظ تفریس معنی از آوردن لفظ سندی آمده  
برآمد فافهم و تعقید بودن کلام است غیر طاسر الاله بر معنی مراد و آن است اختلاف  
نظم چنانکه گوید مستقیم تو بنور روشن باش تا به کمال بنقص تو کفایت نباشد و یا.

که واقع شود و انتقال ذن سبب دیگر نیست چنانکه گوید مصرع وی زلف صبا  
 بریده از دم چو که بریدن زلف صبا از دم کنایه از کمال سرعت نمیشود و از آنکه  
 لزوم غیر ظاهر است و از جمله عجایب است در مقام آنچه علامه احرار گفته که تعقیب <sup>لفظ</sup>  
 در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند زیرا که اگر خلل در نظم کلام باشد بتقدیم و تا  
 فصل وصل جز اینها پس لفظیت و اگر انتقال ذن پس معنی و بهتر تقدیر احتمال ظاهر است  
 و درین مقام اقرار و وضوح مطلب از کمال قلت تدبیر است بشوشتن آن  
 تکرار کلمه بیجی واقع نشود که مستحسن طایع گردد و این هم امر ذوقیت و اگر نه بعضی  
 تکرار موجب حسن کلام میگردد چنانچه در التزامات بدیعی شنواید که کلام لفظی  
 که سوهم مرع و دم شود و غرض منح تنها باشد چنانکه از رقی گوید بیت توان  
 که زهر کداف بخشیدن ز زر و سیم می کم کنی رسوم حساب زیرا که کداف چنانچه  
 بمعنی بی حساب آمده معنی بیوده و برآمده بلکه غالب همین است و در مصرع لوی از دست  
 مصرع می ده کدافه ساقیاتا کم شود خوف و جا زیرا چه مخاطب ساقیت ملک است  
 چه درسته بیو که باشد فافهم فان قیفه الشعرا فان الشعر شعور و مخاطب  
 از آن نوع باشد که قابل ذم نبود مضایقه نیست چنانچه در باب لغا بار رسول مقبول  
 یا علی ولی سلام الله علیهما از نجاست که عربی در منقبت گوید مصرع بدحت تو که  
 اندیش را کند بیمار پس آنچه ملائمه اعتراض کرده که ازین مصرع معنی دیگر حاصل میشود  
 که موجب ذم میگردد و آن درست نیست و از دست شنوای نصیحت نظم و شعر

متخالف باشد چنانچه و او عطف که در نظم اکثر اغوط واقع شود مغلضاحت است چنانچه  
 جمال الدین مختصریج کرده و از چند از بعضی ثقات اینقسم صادر شده و واقعی آن است که بود  
 اینقسم و او تفضیل ندارد بشنو نظم یعنی شعر از کمر و بانی که از باب عروض و فقهیه  
 کرده اند باید که مسیح کی نباشد باشد چنانکه وصل عین با و جز اینها که در دون  
 بشنو بلاغت کلام مطابقت است متفقاً حال با وجود فصاحت و بعضاً  
 حال تنبیه مناسب حال مقام است و آن تفاوت و مختلف باشد چرا که جایگاه  
 جای اطلاق است و مقام ایجاز قیاس باطن با مساوات است و همچنین خطاب را  
 متقابل غیبی است و در حرف را با دیگر جای علیحد است پس توضیح پوست که آنچه  
 است فصیح باید به عکس چون نیز از خطا در ادای مخفی مراد لابد است برای آن  
 مضبوط کرده شده که بدان عصمت از خطا در تادیه می شود و کاسی خلل در انتقال  
 بعضی مراد واقع شود و در دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده اول موسوم بنفن بجای  
 و دوم بنفن بیان چون کاه کار بحضات سم می افتد برای آن نیز علمی قرار داده  
 سسی بدیع و در آن کتب بسیار تصنیف و تالیف شده مکر درین و علم پس  
 را احیا کنیم نخستین تأییدات الهی شروع در فن معانی است و الله ولی السداد شده  
 حسن المبدأ و المعاد علم معانی علمیت که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام  
 فارسی در مقتضای حال و آن شمل است بر چند باب تمثیل کلام یا نه است یا  
 چه البته شمل است بر نسبت نامه که بیان و طرف است و قایم است بذات

و آن تعلی حدیثین است بدیکر وضعی که سکوت بران صحیح باشد درین هنگام اگر برای  
 نیست خارجی باشد که مطابق و آنرا با مطابق بود پس خبر است اگر نه نشان از نجاست که  
 علامه عصر خواجه فضل کاشانی در منہاج المبین گوید که قول جازم و قضیه نیست آن گفتاریست که  
 رست و دروغ در آن نواند بود اما حق نیست که ذات لفظ قضیه لاله برستی اورد  
 دروغ آن لاله عقلی احتمالی مفهوم نمیکرد چنانچه علمای ری بن فتنه اند پس شیخی  
 مطابقت نیست واقع و دروغ خلاف آن و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق صحیح است  
 بسبب کوهی اقرار زیرا چه درین کوهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد با  
 اول اسناد خبری و آن نسبت کلمه نیست یا آنچه بدانند بسوی دیگر  
 وضعی که افاده حکم کند بشوشت نیست که قصد خبر از اخبار یا خبر سامع است یا طهارت  
 علم خود چنانچه کوئی فلان کتاب از کردی یعنی من هم و قسم اول فایده خبر است و دوم  
 لازم آن کاسی انا را بمنزله نادان گردانید و شود از جهت عدم عمل موجب علم  
 خود شس چنانچه تارک نماز را کوئی که نماز نیست و همچنین ای لذت مکالمه با معشوق داد  
 و همچنین برای اظهار کنت و این در مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوارست  
 اقتصار ترکیب با بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی الذهن بی ترند باشد حاجت  
 موکدات حکم نیست مانند کلمه بدستی سو کند و اگر سرودد باشد بقدر تردد و سکوت  
 باید آورد چنانچه گوید قطعه انصاف بده بوالفرج و انوری مرو بهرجه عفت  
 نشانند عدم را روح الله از راعی نفس جان دشان د تا من قلم اندازم دیگر

قلم را اول به این نظم خود ایشان سپردند تا باز نمودیم بهم مثل هم را بعد از  
 بسکوید باسه که نه لاف و نه کلاف ای صدق است حاسد شود آن گوشه که فسیح  
 بشنود و دو قسم است یکی حقیقه عقیده آن سنا د امریت بسوی امری که  
 که متصف باشد بدین دیک قائل در طایفه چنانچه قول سلمان خدا تعالی جبار است  
 و قول جابل که فصل بهار عالم را سرسبز نمود و زید آمد و حال آنکه تومیدانی که نیاید  
 است و از قید در طایفه قضایای که در اخل ماند و اما آنچه شیخ قدس سر فرمود  
 که مفر آل پارس پس بر تقدیر صد میخی اخل مجاز است چرا که مراد از مفر علی الهی است  
 یعنی کویا مفر مجسم است و بر تقدیر مضاف مجازیت یعنی مایه فخر چنانکه ذوق را با  
 سخن لالت دارد و بران چون نفی در کلام بعا تابع اثبات است منفی حقیقه عقیده  
 و اخل است در آن قسم دیگر مجاز عقلی است و آن سنا د امریت بسوی امری که  
 اول چنانکه گوید مصرع کران مولی تواند شد مغرور و در مصرع احتمال استعلاء  
 هم است و همچنین کوی که نه جاری شد و حال آنکه آب جاری است از همین قبل است که  
 میت چو دوازده تا جوردی ب سراز کلبه لاجوردی تاب و در اینجا استعلاء  
 بلنایه گفتن معنی محصیله دارد زیرا که اگر اسماء الله توفیقی باشد پس طایفه است که خدا  
 طاعت نکند گفت و اگر نباشد پس شرط است که از اطلاق نقص لازم نیاید طایفه  
 که اسمی گشته و تغیر و اشتقاق است و نیز شایسته به سری لازم می آید و اگر  
 در مجاز عقلی نه لازم می آید گوئیم ممنوع زیرا که در استعاره و کنایه نیست فعل صمیمی

و از ذات کلمه استعاره می دیگر مراد است بخلاف مجاز عقلی که اسناد در آن جسمی نیست  
 و فرق آن بر صاحب طبع روشن است و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز مطلق  
 بشنو و کای سبب افیم مقام سبب سازند چنانکه گوید است باران که در لطافت طبعش  
 خلاف نیست در باغ لاله روید در شور و جوش چو که نسبت ستن بسوی باران  
 مجاز است بشنو این همه مخصوص نخبه نیست کانی انشام واقع شود چنانکه باد شایه  
 گوید که جمیع زرگران شهر را جمع کن یا بگوید که برای باغی بساز و برین قیاس  
 در مجاز عقلی قرینه که صارف از حقیقه بود ضرورت خواهد یعنی خواه معنوی اگر چه  
 قضایای که در عرف مذکور شود مانند آنکه که خست عشق مرا و تشنه فلان زار خست  
 و خزان مجاز عقلی باشد زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نزد اهل حق حق است سبحانه  
 حال آنکه هیچ یک از اهل عرف منکام تقریر ملاحظه آن ندارد چنانکه ذوق شناس  
 گواید است گوئیم آری اکثر اهل عرف جاہلان اند و فرق فاعل حقیقی و سبب اندکند  
 و آنکه صاحب جہان سلیم و فکر مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلامها سبب ملاحظه  
 آن میکنند یا آنکه بسبب تصور افهام حقیقه عرفی شده فافهم باب و م و در حوا  
 سند الیه شنو حذف سند الیه برای احتراز از عبت بود در گاه قرینه  
 دلالت بر آن گویند و کر نه آن رکن اعظم است و کانی عتقاد آنکه قرینه عقلیه قوی است چنانکه  
 پرسند چه حال داری کوئی چاق و تند است و کانی زبانش فهم سماع و باقی آن  
 و کانی تعظیم و کانی غیر اینها چنانکه از مراد است همان طایفه میشود و شنو کانی آنرا

حذف کنند و مقصود بر مفعول نمایند و بنا بر مجهول کنند چنانکه کوئی گفته شده فلا  
 چارچی چه غرض این هلاک آن ظالم است و اعتبارشان فاعل نیست و ازین فصل است  
 علامه احراری نوشته که در کلام بغزت عظیم و صحبت قدیم موصوف حذف شده و  
 بنفرد دویم اما اگر نظر تعظیم بکنیم بهتر میشود لیکن بهر طریق عظیم بر یکی از اسماء است  
 حذف بیجا است **ش**نود ذکر آن ازینست که اصل است و یا برای حیاط که بر وجه  
 بود و یا تنبیه عبادت سامع و یا برای زیادت ابصاح و تقریر و یا برای اظهار  
 و یا اهانت و یا تبرک تذکر و یا برای استلذاذ تذکر چنانکه کوی ملت یاری آید  
 من غرثاری ارم یکدم از خود مروای بل توکاری دارم **ش**نو تعریف  
 کاهی بضمار باشد و آن با نصیبت است و یا بخطاب یا بتکلم و سرکی را نفاست  
 و اصل خطاب ای معین بود و کاهی ای غیر معین مانند وضع عام و موضوع له خاص  
 در مواعظ و نصایح چنانکه کوی ملت جهان ای اودمانیکس دل اندر جان  
 بند و بس **ش**نو کاهی ضمیر بارز کنند با وجود ضمیر بر بی تا کید است  
 جهت تکرار از برای سرگاه فعل افاده نسبت کند و ذین سامع بسوی مرجع برود  
 ضمیر بارز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر ازست پس تکرار نسبت شود چنانکه  
 گفت اودمانیکس سعدی است **ش**نو سرانکه استعانت بدرویش بر  
 اگر برسترون داویش بر ذ و تحقیق این سراج و باج نوشته ام  
 کاهی تعریف بعلمه باشد برای حضار رسد الله لعنه در ذین سامع اول است



که محض است بدان چنانکه گوید میت سکنه ربانین شاهان پیش برارست بر  
 در ایوان خویش و در القاب و کنیت ها برای تحقیر بود چنانکه گوید میت  
 بوالهوسلاف محبت زد و از ارکشید کور دل صورت آئینه بدیوار کشید  
 و ازین عالم است آنچه گوید مصرع دهستان پند مکر نشندی بشنو  
 کای علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید میت فلک بین ظلم اشکار کند  
 که اسکنه رسک دارا کند و تقدیم سکنه رنیز لایق در تحقیر از حبت سبکی نه  
 زود بزبان می آید فافهم و کای علمیت برای نکته بدیعی باشد چنانکه گوید میت  
 بیکبار آنچنان منصوبه باخت که او شد مات و سکر نیز که حبت و کای ای تعظیم  
 چنانکه گوید میت بنام آنکه خسته نبده او است زمر کس شتر شرمنده او است  
 و کای ای استند از مخاطب و ترغیب او بود چنانچه گوید میت مدد باید درین  
 از قدم خوست بپای خویش عنان صنم خوست میت نه معشوقی بود شیرین  
 چنان خوار که از رفتن بکوشش کس کند عا بطلب میت دویم است باینکه  
 بضییر اسم اشارت الگفا میگرد و چون مقصودش پور بردن حضرت نزد شیرین  
 بردن نام معشوق رغبت خسرو میفراید بشنو کای تعریف آن بشارت بود بر  
 تعین آن بکمال تمیز آن برای بعید باشد و قریب چنانچه گوید میت آن بن  
 که روز جنگ بینی پشت من وین منم کاندز میان خاک خون بینی سیه در مصرع  
 اشارتست بدان که پشت من روز جنگ دیدن بعید است و در مصرع دوم من

خاک و خون بدن سر من قریب است بشنو کای اشارت بعید برای تعظیم بود  
 چنانکه گوید بیت زرقن تو طراوت نماند در کفن نه آن کل است نه آن لاله نه آن  
 کرس و نفی اینجا دلالت صریح بر این معنی دارد و ازین قبیل است بیت سیاه  
 بران رو دندان سپید ز خنده لب و میان نا امید و کای برای تحقیر و چنانکه گوید  
 بیت سپهر آن باط که من نوشت باط و کرمک تا ز کشت اگر کوئی از  
 لفظ که من سر مشود گویم حصر ممنوع است و شتر آن مضایقه ندارد بشنو  
 بعد اسم اشارت کاف دارند درین هنگام حکم موصولات بهم میرساند و آن کای  
 برای عدم علم مخاطب به احوالیکه مختص بسند الیه است باشد سوای صله چنانکه گوید  
 آنکه دیر و ربا من بود مرد صالحی است و کای برای بونی تصریح است بنام چنانکه  
 بیت اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم خلاف آدم اند و کای برای  
 کلام دیگر باشد چنانچه گوید بیت آنها که خاک را به نظر گمیا کنند آیا بود که  
 گوشم چشمی بکنند و این وسیله تعظیم خبر گردد چنانکه در همین بیت دوم  
 بیت است آنکه دایم موسی ختن میگرد کاش می آمد و از دو غاشا میگرد  
 بشنو کای اسم اشارت حذف کنند از جهت نکته که ترجمه یا مذمت یا غیر  
 باشد چنانکه فرماید بیت پیش رخ تو بر کل لاف زنده ز تازی رنگ حیات  
 خدا چهره بجای را و این خبر ابداع است که غیر او کو یا بجای نیست چنانکه گوید  
 فلا نرا سلام کردم مدد و مطلق بحال من بردخت با فغانی راز و ند مسکین

فریاد کرد و مظهر قایل نسبت که گو یا سوای او بیدار با مسکین نسبت بنو کای بعضی  
 باضافت باشد و فایده تعریف باضافت اختصار است نسبت بهر وضعی که آن معنی  
 در آن بیان کرده شود چنانچه کوئی دوست من این اختصار آن است که کوئی نگویید  
 است و یا آنکه شخصی که با من دوستی دارد و برین قیاس این نکته عام است در جمیع  
 و کای باضافه ملاحظه تعظیم بود چنانکه گوید نسبت پسر نوح بآدم نسبت  
 خاندان نبوتش کم شد و این در مضاف است و کای در مضاف الیه بود چنانکه  
 نوکر من استاده است و کای برای غیر اینها مانند آنکه کوئی فرمان شاه است  
 و کای برای تحقیر بود چنانکه فرمایند مصرع روستا زادگان باشند اگر چه  
 که اضافت اینجا کجاست گویم قلی است که در فارسی بسیار شایع است اقبل  
 کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه اثبات است تعظیم معلوم کنی و اگر باز کوئی بگوید  
 تناقض لازم آید چه دشمنند دلالت بر تعظیم دارد گوئیم ممنوع است که وصف را  
 تعظیم و مدح است بلکه بیان واقع است و مقابل آن مصرع پس از زیر ناقص  
 دلالت دارد که محض بیان واقع است شنوانضافت کای برای تعظیم بود  
 و بعد از آن کلامی آمد مشتمل بر ذم تا آن کمال تعظیم مبدل کمال تحقیر و چنانکه گوید  
 چون شیخ شهرامی شیر سیرسد فصل سگوفه ریزی ستار سیرسد و چون  
 مطلب تحقیر زیاده تر ازین باشد جمله مصدر کاف صفت نیز آرد چنانکه فرمایند  
 ممت ز کوئی میبکده دوشش بدوش می ریزد امام شهر که سجاده شکسته شد

بشنو اضافت کاهی برای آن میباشد که مستغنی گرداند از تفصیل مستغنی را  
 مستغنی خوانند کوئی اهل حال چنین گوید و نیز چنانکه گوید ملت ای صبا با ساکنان شهر  
 یزد از مابین کای سده حق شناسان کوئی چنان شناسد و کاسی ای آن باشد که تقدیر  
 بعضی بر بعضی ترجیح بلامرج باشد چنانکه کوئی امروز علمای شهر حاضر اند و کاسی  
 تصریح به بدی امانت باشد چنانکه کوئی انبای مان چنین میگوید بشنو  
 اضافت برای اعتبار مجازی بود بادی ملاست چنانکه مل حکیم و کاسی برای  
 اظهار کمال اختصاص بود بادی ملاست چنانکه کوئی صفایان با عجب حائست  
 بشنو فائده نکیرند الیه کاسی افراد باشد چنانکه گوید ملت مقدس  
 نه بآلت بقدرت مطلق کند شکل بخاری چونکند از رزق و کاسی نریب  
 و ترسانیدن بکبران باشد چنانکه هم او گوید ملت قهر و تشییست چنان است  
 کاسیب او دغان کند اندیشه فکر را زیرا که مدعای مرجع است و درین تنگنای  
 مبالغه آن بسیار است مرچید درینجا سند است فافهم و کاسی برای ایم  
 چنانکه کوئی مردی آمد بغنی مرد بزرگ و از همین قبیل است مصرع مردی از  
 غیب برون آید و کاری بکند و این نیز بسوی اول راجع است و نیز است  
 که وحدت دلالت میکند بر تفرد و جنس غم و بشنو تنگنای کرد علمی بود افاد  
 منخی که انخس در آن مشهور بود کند چنانچه فرماید ملت چونکه بیزنکی سیر نکند  
 موسی ناموسی در حاکم شد و شاعر گوید ملت قرنها آمد که ناز فضل حق شد

بازیدی در خراسان یا او بی قرن بشنو کای تنگه مفید معنی تعجب بود چنانکه  
 بلیت سهیلی براجوب نافه اومین مک از ویافه بشنو کای تنگه ری  
 آن شده که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانکه  
 گوید مصرع اگر تومی ندی اوروز دادی هست اگر بر پی تنگه اینجا در مضاف الله  
 گویم راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنگه داد نیست بلکه عرض نیست که  
 روز نیست که در آن ادکریداد سر مک خا بد رسید چون مخاطب بسیار ظالم است  
 چنین میگوید که گویا نمیداند که قال العلامة الاحرار فی زمین فصل است این است  
 بیکهنا نیت در لیر باش که روشدی و فردای جزای است بشنو کای  
 تنگه محض را بی نگیذ شده چنانکه فرماید مصرع سربکی راهبر کاری خند و تنگه غرا و  
 نوعیه بود چنانچه در عبارت بهر کاری یعنی نوعی از کار بشنو اگر بعد از کل فرد  
 که عبارت از کلمه سرت یا بی تنگه واقع شود معنی جدا گانه حاصل شود چنانچه گویند سرت  
 و بازاری یعنی سروا حد از لری بازار ی علیحده است و برین پس سرکاری سر مرد  
 بشنو وصف کاکی شفا یعنی محض را بی آن معنی بود چنانچه از توجیه علامه احسن  
 معلوم میشود که درین مصرع نوشته اند مصرع خانه از پای پست ویران است  
 پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه میخواهد که بتوان منتقل سازد و حال غایت که  
 بنیادش ویران گشته است و نزدیک است که منهدم گردد و آتی چون عامه فسخ و  
 عاطفه در میان نیست و ویران نیست خانه که نشاند خواهد بود یکای معنی دیگر است

که در خیابان شرح گلستان نگاشته ایم بشنو کاسی صفت قید تفاق افتد که عرض  
 بدان تعلق ندارد چنانچه زلفا حشه درین کلام شیخ قدس سر که شبنی بنیادی و  
 افتاده بود گفت ای مسلمانان چرا غی فراراه من ارید زلفا حشه بشنید گفت تو که  
 چراغ را به منی جیسراغ چه بینی بشنو و صف کاسی برای تخصیص چنانکه شراب کلند  
 ماه مه چنانکه زید شاعر میگوید چنانکه مرد خیس خورده ترجم چنانکه گوید مصرع بر بنده  
 خود و به بنده بشنو صفت کاسی برای ستودن باشد چنانکه گوید بیت جراحتم  
 چون بخار و بغزم خاریدن پلنگ ناخنه کرد و زمانه غمخوار موافق بعضی از نسخ  
 قیاس بشنو کاسی صفت محض برای مقابله باشد چنانکه گوید خواننده معنی در  
 بازار بزازن حلب الی آخر یعنی سائلی که منسوب سی مغرب و دوا این بای بده  
 شد و آنچه بعضی نوشته اند که معنی خواننده رست چه مغربی اشرفی دست  
 گویند بعید است زیرا که مجازی قریب است بشنو فائد تاکید کاسی تقریر شده  
 کرد اندین مفهوم آن در مخاطب ثابت و متحقق بوضع که گمان غیر در آن آید  
 چنانکه گوید بیت خود چو عطی توئی و سائل من پیش ازین عشوه شین باشد شین  
 کاسی رفع تو هم تجوز بود چنانکه گویند بادشاه خود بدولت میفرماید و کاسی  
 دفع سهو چنانکه شاعر گوید مصرع بیا بیا که بسی میوید باغ شدم و کاسی دفع عدم  
 شمول چنانکه گوید بیت ابر و باد و سه و خورشید و ملک در کار اند تا توانی  
 بکفاری و غفلت نخوری همه از بهر تفسیر گشته و فرمان داری شرط انصاف

نباشد که تو فرمان ببری و این راجع است بسوی رفع تو هم بخور زیرا که مراد این  
 که موجب است شمول را از اصل و اگر آن نباشد فهم شمول از لفظ مرشود و الا تاکید  
 بلکه مراد است که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول استعمل باشد در خلاف ظاهر  
 فایده عطف بیان ایضاح است چنانکه کویر مصرع پیران زیر ناقص عقل و بعضی  
 که صفت است اما حق است که فصل و صفت و موصوف جایز نیست و در این محمل  
 عطف بیان باشد از اینجا است که فصل در مضاف و مضاف الیه بصفت واقع شود  
 چنانکه کوئی غلام عاقل زید یا پسر جلیل عمر و اما روستا زادگان دانشمندان  
 که از قلب کم کلمه واحد پیدا کرده باشند فایده بدل یا دت تقریر و ایضاح است  
 نشاط سامع زیرا که چون اولا عبارتی با همال گفته شود دشمنی آینده کرد و  
 ذکر آن لذتی حاصل شود چنانکه کوید شاهرزاده سرمرز و علامه حراری نوشته  
 اضافت که سرمرز بدل باشد و بعضی نوشته اند که ادعای بمرز است و غزیری  
 که از تصور فهم بد عارض سیده کمالی مخفی علی المنصف فقیر کوید که سوال جواب سرد و  
 خدا داد که سایل و موجب ازین قواعد وقف است یا نیست لیکن حق نیست که بدل  
 زیرا که مقصود اصلی سرمرز است و قید را در بنیاب و دخلی نیست مگر آنکه گویند صفت  
 مدح باشد که مقدم شد لیکن مقام مقتضی آن نیست و اتفاقی بی ضرورت گفتن نشاء  
 شود بدل گاهی ای مدح باشد و ازین قبیل است بیت پس آگاه کردند از آن  
 پس شاه را شرح بفرمایند و لفظ میر ابو الفتح همین وضع است در قطعه استنسیخ

بر مرثه ام کش تا چند پوشم این چشم ترا ز حدش خداوند اجل میرا بوالفتح که در  
 سینه دولت مهرش اقامت که تحویل دارد به محل زیرا که میرا بوالفتح  
 از روی ترکیب دل است از کلمه خداوند اجل که قال بعض شاعرین <sup>شعر</sup>   
 جز بدل گل نباید یا بدل غلط پس کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمو آو و درین  
 بکلمه نی یا بل و چندان تدارک کنند <sup>شعر</sup>   
 باختصار رسند چنانکه کوئی زید و عمر و آمد زید را که و او برای مطلق جمع است لغوی  
 ثبوت حکم از بهر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و معینه کاسی <sup>تفصیل</sup>   
 باشد باختصار رسند الیه چنانکه کوئی فلانی خود و خفت و کاسی و مخاطب <sup>خطا</sup>   
 در حکم بود بسوی صواب چنانکه کوید بیت فتح کوید چنی چشم نیست این بر کاب  
 سر مرثه چشم جهان بین مرا پاک ساز و کاسی سنگ یا شکیک سامع باشد چنانکه  
 کوئی زید آمد با عمر و کاسی شجر چنانکه کوئی ابن بکیر یا آن کاسی اباحت چنانکه  
 کوید این بخور یا آن و فرق در میان این سرد و است که اول مفید ثبوت حکم <sup>حکم</sup>   
 تنها برای سربگی بخلاف دویم که درین سبع نیز جایز است لیکن از مدلول <sup>لفظ</sup>   
 بلکه بقرینه خارج <sup>شعر</sup>   
 اگر مطلب کمال اتحاد باشد بر معطوف و معطوف علیه  
 اکتفا کنند و مسند حذف نمایند از آن سبب که کو یا چنی در میان <sup>نست</sup>   
 چنانکه کوید بیت من طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان نمی کرد در <sup>نست</sup>   
 سواری و کاسی برای سفاکش که هر دو را یکی دانند خانچه <sup>نست</sup>



سعادت چونی این لباس که با چو تو بزرگ یک فلک و روی یک من بستم و این  
 کنایه است از ثبوت فعل مخاطب و یا نفی از آن بلکه از کسی که اوصاف کرده شده است  
 بسوی او این الفاظ زیرا که سرگاه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که فایم مقام او  
 و آن برخص و صاف است یا نفی کرده شود از و واراده کرده شود که است  
 صفتی که آن بر است پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب  
 مضاف الیه نیز بر آن صفت باشد یا نباشد بر آن پس لازم آید ثبوت فعل نه آیه ای  
 بطریق اولی فافهم فانه من النفایس کا العریس از همین قبیل است که گوید بیت چون در آید  
 سمت مطلب شکاف در سوال ترزبانی چون تنبا خشک ماند در جواب بعضی همچون  
 ترزبان جواب خشک ماند و مراد خود مناسب است پس آنچه بعضی از شارحان نوشته  
 که در عامه نسخ کلمه ترزبانی سیای مصدر و معنی آن موال کردن میگویند  
 ترزبانی مانند متنا تواند که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری است  
 تکرار سنده الیه برای تاکید است بر دانکار مخاطب چنانکه گوید قطعه گویم که بر و را  
 محاسره پیمای این رتبه مسلم بود حاتم و جم را امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است  
 سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را و چون مخاطب بسیار مسکروب و لفظ نمبر  
 برای تاکید بشنو تا خیر سنده الیه برای اقتضای مقام است مرتقدیم سنده را  
 آن نه است تعالی می آید اینهمه که کفتم تمام مقتضای طر بود و کاسی کلام خلاف مقتضای  
 ظاهر نیز آید چنانچه وضع منظر بجای مضمر اند که گوید بیت که کسی صفت از من بستم

بیدل از بی نشان چو بیدار برای یادت مکنی و من سامع باطنها را حوال یعنی سگه  
 بیدم از و که بی نشان است چگونه می توانم گفت و این شایع است چنانکه بادشاهان  
 گویند بادشاه سحر میفرماید و اینجا برای تخویف و ادخال ترس است در دهن  
 و مخاطب از زمین قبیل است مصرع بنده چه دعوی کند حکم خداوند است و اینجا  
 برای ترحم است یعنی سگه بنده ام چه دعوی توانم کرد حکم ترست که خداوند  
 و ازین نوع است مصرع بر بنده پر خود بخشای یعنی سگه بنده پریم پس آنچه  
 بعضی از شارحان بیت سابق نوشته اند که کسی شرط است و حسدای امجد  
 یعنی نمی توانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگوید و حذف جزا در فارسی موعده  
 شایع است از ناشناسی این فن است و نوعی از خلاف ظاهر است که اطلاق جمع  
 بر مفرد کنند چنانچه بجای من با و بجای تو شما گویند اما جمع من مادر یک مصرع  
 یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلم آمده چنانکه گوید بیت کربار مرا برین سبیل  
 نظری نیست ما را که از خجسته خود است از دگری نیست که اقلیل و از زمین بیست  
 آنچه فرموده که خرقه چنین مشایخ با آنکه مشارالیه مفرد است و این دلالت دارد بر  
 کثرت معنی که در این لفظ است یعنی بسیاری بر روی و شیخ و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند  
 که شیخ نقل کلام شخصی کند که آن غیر فصیح باشد نزد مصنفان غلط محض است زیرا که  
 نقل کلام دیگران بی اراده اطنهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر است که اینجا اظهار  
 عبارت آن شخص نیست مگر آنکه اشعاری بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصواب

۲۴  
مذکور است که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت بدربار گشت تیغ  
بیارک بامی کاو کو یکف حاکم با وجودیکه کاف عربی فارسی قافیه شده لایق  
حاکم را که باعتبار قواعد نحوی مضموم میاید بیت قافیه بیارک مضبوط الامام باید خوا  
شیخ بطریق مطایبه فرمود که قول کاوست و کاو نخوراند اندک بشنو نوعی از حلا  
طاست ارجاع ضمیری ذکر مرجع و این بادعالت که ذن انتقال نمیکند بسوی  
سبب شتمن را یا حضور ذن چنانچه در غزلیات ضمایر معشوق از نجاست که کویت  
بدین صفت که بعد حیات بکشایند سر از چشمه خون از دلم به پیش فساد از خست  
طهور عناد و وضوح آن سماع و مخاطب نهی میداند که جهت سراج ذکر آن نیست پس  
بعضی نوشته اند که فاعل فعل گویند که در بیت آینده واقع است مخدوف است و تغییر  
قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل فعل مقدّر است که اشارت با خوان الزمان باشد  
از بعضی خبر از غفلت مبدی یا آنکه فاعل ضمیر است و سخن مرجع است و نزدیک همین  
اضمار قبل الذکر گفته عامه اش است که چون مخاطب با سماع بشنود متروک شود که مرجع  
مذکور نیست و چون محض باشند دانند که همین مرجع است نفس را کی نوعی که فی حال  
که وصول مجبزی بعد شقت الله باشد و کاخی صده باشد چنانکه گوید بیت حرام  
نعمت باشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه چون عادت است این چنین شخص است  
را موخر آوردند از جهت کرامت و از همین قبیل است بیت در شمس و آنکه فی  
کمرچه منشرف فاقه باز است زیرا چه مقصود تحقیر بی غایت است بشنو نوعی از حلا

حاضر است سطراد و آن چنانست که ذکر کنند کلمه را بی دخل و مطلب از جهت ازود  
 و آن گاهی اشعار باشد بحال پرینر چنانکه کوئی اگر تکبیر بد شود و ما متعجبیم و مطلب  
 که اگر بد واقع شود ما متعجبیم و لفظی بطریق رفر دالات دارد بر آنکه سر چند یکی  
 خوب است ما متعجبیم هم بنیم تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی از دست تغلب  
 کویع است اگر نبودی سید رحمت و رنج پایی در ویش بر ملک بود چون  
 رحمت و بیم در رنج می باشد و مطلب قابل رنج است لفظ رحمت از جهت تغلب  
 یا مینواند که سطراد بود که استفاد من کلام بعضی العلماء بشو نوعی از خلاف طایفه  
 التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوئی سید بکر بخلاف مقتضای  
 طایفه بشرط آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع گوید کلامیت که یکی  
 ثلثه بطریق دیگر آرنند مثلاً در کلام بطریق خطاب کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین  
 بغیبت روند و به تکلم و علی هذا القیاس از طریق بطریق رجوع و سئل کنند ابیات نقل  
 برین و ش باشد انتهی کلامه و این تمام نیست چرا که تا بغیبتانی خلاف مقتضای طایفه  
 التفات نباشد زیرا که در نشاط آوردن سابع بخلاف ترقب اوست و داخل بود  
 در آن من مخلص چه که اول خود بتکلم تعبیر نموده بعد از آن بغیبت که هم منظره  
 آمده و نیز داخل نمیشود بنده می ایستم موافق روز مره حال حال آنکه این وضع منظره  
 مضمر است برای ترحم یعنی منکندگی می بینم و نیز اگر اول خطاب شخصی باشد بعد از آن  
 و درین هنگام اگر آن شخص بغیبت آرنند التفات نخواهد بود چنانکه گوید است بان

سیرت کرمه سلیمانست که نقش خاتم لعش جهان برکنین آرد صبا عرق  
من مزی بکوب با آن شه خوبان که صد جشید و کجسر و غلام کسری آرد  
و بودن جمله ابیات غزل بدین و شش منوع است و نیز آوردن آن در صنایع  
خطاست چرا که نکته فن معانی است چنانچه علامه تازی مقرر کرده اند اگر کسی  
آن وضه ام که برک و برش داغ اخگر است نیز التفات باشد چرا که قیاس  
بر مینخواهد گویم نینخواهد بلکه ضمیر سوئی وضه راجع است و کای مخالف آن بر  
چه سرگاه قصد و اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد و اول بیان آن خبر بود و گفتار  
نیز این باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آید چنانکه گوید بیت منم آن سحر بیان کز مدح  
نبرد منطقه نام سختم بی تعظیم و دیگری گوید بیت توئی آن کف نایکل و  
که ز جام تو جرعه است بهار سرچند قیاس متقنی نیست که ضمیر غایب باشد زیرا که  
کاف درین مقام برای صفت است و جمله چون صفت افتد ضمیری آن باید که بسو  
موصوف راجع باشد فافهم بشنو نکته عامه التفات نیست که سرگاه نقل کرده شود  
کلام از اسلوب با سلوبی دیگر خوشتر شود در احداث نشاط سامع الجدید لذت  
و کای موافق مقام لطیفه خاص و چنانکه در قصیده انوری که پیش از خطاب  
چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدسیت چنین مبدءی چنان  
میگوید بیت کنی فیلیل کند قوم فیل را نظیر کنی هلاکت نرود را کار و حق و  
آخر ابیات غیبت است پس معلوم شد که چنان در مبدء است و چنین آواز کرد

لوازم کثیره موجب ازدیاد میسر و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا مکمل  
 بسبب وضوح مدوح محمود را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید مصرع شریف  
 ملک تویی مگذار و مملکت بخش الی آخر القصید و یا چنین تو آن گفت که چون کرده  
 حقیق بجه و جاری کرده شد بر و صفات تعلق یافت علم معلوم عظیم الشان پس  
 کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای آنکه متصفی بخندین صفت شریف  
 ملک و مملکت که اینهمه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که پشت کشت  
 این شعر بر غنیت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین واقع است بیت  
 القصه باز ششم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز به بست از بس استوار و نیزین  
 است در آنچه در بعضی از نسخ کستان واقع شده فرد گفتم که کلی چنین از باغ گل دیدم  
 شد بسوی و نیز ازین قبل است بیت سفر گزیدیم و بستگست عهد قربی را که بجز  
 به بنیم جمال لیلی را و چون اکثر را بدین اطلاع بود بخذف ضمیر تکلم در اینجا با قایل شد  
 و آن از نا شنائی است بعضی گویند که اگر جمله آخری معطوف بود بود و اعطف پس  
 نه التفات از جهت شدت ارتباط وی بجمله اول اگر معطوف بود و اعطف بود  
 پس التفات بود نه حذف و در آیه قسم اولیت و این خط است چه بود و اعطف  
 التفات نیست لکن اعلام معانی عربیه این قید نموده اند اگر التفات صحیحست بهر طور صحیح  
 پس تخصیص صحیح است معذرا قایل شدن بخذف بی نکته با وجود بهم رسیدن غلط محض است  
 و فوائد التفات عموما و خصوصاً نوشته آمد و نیز گفته اند که درین اسات خزن التفات

ایسات کوشی بفرمان دل ناساد و نگرانی پشت همه تن کر چه فغانم چه توان کرد  
 شد قطره بدریای فنا وصل خزینا دی بودم و امروز نه انم چه توان کرد  
 و دش میکت طبعی بسبرینم در عشق است درینجا که دو آتوان کرد مولف کوی  
 تا تعبیر دوم مخالف تعبیر اول نباشد التفات نیست در نبضوت اگر از دل ناساد  
 از ذات شاعر باشد التفات بود لیکن بین تقدیر با معنی مصرع اول مربوط نمیشود  
 اگر لفظ من با سیم تکلم بعد دل ناساد محذوف بود چنانکه طریقه شعر است که سر دو  
 مذکور در تقسیم جا با محذوف بود چنانکه صاحب ترجمه عوارف فرماید بیت دل  
 مرا علم لدنی موس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است پس سرکز التفات نبود  
 بیت دوم التفات است لیکن خلاف در معنی است وجه این تشبیه الغافلین مرقوم است  
 و در سپوم اصلا التفات نیست چه لفظ سر نیز با معنی سرم نظر بر قیام قرینه و تعبیر  
 اول مخالف تعبیر مصرع دوم نیست و از سر مراد ذات شاعر نمیتوان داشت کمالا  
 علی من له سلیقه من فهم الشعر و صاحب مجمع الصنایع را در این مقام مثالهاست  
 ربط و تمامی خطب چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آیند خبر گوید پیشتر  
 یقینی بود که دلم سحر دستان نبرد تو بر دی سیم یقین مرا بطریقی که کس گمان  
 درینجا خود بچگونه التفات نیست نه از تکلم بخطاب نه از غیبت بدان سر سهواست  
 اگر گوید که از غیبت نه بخطاب است پس کویم این هم محض است زیرا که مراد از  
 که نکره است در سیاق نفی جمع افراد اوست بطریقی که مخاطب و مزانین

و در بیت دوم مراد سخن مخاطب است و نیز گفته آنچه از غایب بشکلم ابتدا بشکلم  
 فرماید قطعه دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا بصوری  
 فرسنگ است چه تربیت شوم حج مصوب بنیم مرا که چشم بساقی کو چشم  
 و طاس را از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده و یا از لفظ  
 بر جمال از سر دو خرافات صرف است بشنو برخی التفات را استخاطاف  
 که معنی تمام گفته شود بعد از آن مثل باید عاظم کنند چنانکه گوید شمس ز با  
 وقت کارانی جوانی باشد افسوس از جوانی لب ساقی بیک خنده زدن  
 بر و صد دل آگهی باد خندان عبارت افسوس از جوانی در بیت اول و الهی  
 خندان در بیت ثانی التفات است که انی مجمع الصنایع فقیر مولف گوید که بدین  
 در صنایع بدیعی آوردن مضایقه نیست بشنو از خلاف مقتضا طاس است حمل کلام  
 شخصی بر خلاف مراد او بشرطی که حل صحیح باشد از جهت تنبیه آنکه این بدیعی  
 که مقصود تو باشد که بقصد بهتر و مناسب است چنانکه بادشاه در حق کنایه کار  
 که طوق بگردنش اندازند و او گوید که بادشاهان طوق و گرمی بخشد زیرا که مرا  
 بادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد مستکلم طوقیت است که قسم  
 زبیر باشد و قرینه این معنی لفظ مرا آورده و مثال این زبان بازی است قول شاعر  
 مرجاج ظالم را سکا میکاف لاهلک علی الادیم شاعر گفت مثل الامیر علی  
 و الامیر بر دقت فهم پوشیده نیست که این معنی تا خود دست از صنعت ایستاد



که از صنایع بدیعی است بشو نوعی از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است یکی مطرد  
 و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صاحب و امثال آن و این یکی تکلف  
 کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال ملاحظه نکته تم کنند سرچند باشد و دیگر قلب صفت  
 و مضاف الیه چنانکه گنجد او ده خدا لیکن این کلمه نیست زیرا که زید دست و عمر پای  
 دست زید و پای عمر گویند پس بقدر سموع قصار باید کرد و چنانکه گوید مصرع خدا یا  
 جهان بادشاهی ترست و چون عظمت شان جهان بنظر ترست که بادشاهی او سبب  
 و حمد او تابع است بر بادشاهی مقدم آورده بر بادشاهی بقلب نکته عامه است  
 گفت که چون کلام از سلوبی یا اسلوبی دیگر آورده شود سامع را از شنیدن آن  
 دیگر دست دهد و ازین سبب است که شاطر پسر از پسر شاطر توصیف شود خیر است که  
 فی الواقع نفس ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع افصح است و از  
 قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه که خدا و ده خدا و بیت گذشته ازین قسم است  
 کلمه نیست و قسم دیگر شاذ و آن قلب غیر ازینهاست و آن قیاسی نیست یعنی با  
 آمده و بعضی جای با باشد که نکته دشته باشد ازینجاست که صاحب مولف الغنیة  
 درین بیت بیت لب و دندان ازان سنگ و چنگ که در دهن او که شیری  
 بعضی از قصایدی معاصرین ثبت کرده اند لب و دندان کجاست که بکشد  
 چنگ زد جواب دهم که از چنگ دندان سراسر مراد است یا گویم عبارت نمودن  
 نکته قلب عایت ادبی است چه از حسن ادب و درستی که گویند که لب و دندان

آن سرور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح هست که جای فعل و کوا  
در سنک است انتهی کلامه و درین بحث است چه کوسریا که بدان نشکیند معنی  
و مرور است که از دریا خیزد نه از سنک پس معلوم میشود که از عالم تغلیب برود  
مگر آنکه جواب دهم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایهام سنی بیت درست میشود  
لیکن اسناد او مبصر نگوید تصریح بودن جای فعل و کوسر در سنک صحیح نیست فایم  
بشنو قلب بعضی از جاها موجب تعقید لفظی شود چنانکه گوید بیت تو نیکو رویش  
نابد سگال بنقص تو گفتن نباید مجال و کویا ازین عالم است این بیت الا ای طوطی  
کویای سهرار مبادا خالیت شکر ز منتار چه نسبت خالی بسگرا با وجود منتار از  
قلب است لیکن بجان فقیر هونا سخنان است و صحیح چنین مبادا از شکر خالیت منتار و الله اعلم  
پس آنچه بعضی درین بیت نوشته اند بیت شکی رز و منند معراج اوست زمین پس او  
دره التاج اوست که مراد از معراج مراتب اوست و زمین پس تواضع و دره التاج  
عبارت از مراتب اعلی است و ترکیب شعر محمول بر قلب است و این کثیر الوقوع است  
پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصرة الدین چنان است که معراج آرزو مندا اوست یعنی سهراب  
میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس این آرزو منند  
مراتب تواضع است که اعلی مراتب آن مراتب است انتهی کلامه محل نامست چه  
قلب بی نکته است و سیر قافیه درست نمیشود زیرا که اصناف معراج بسوی کلمه  
او معنی ندارد و معنی مذکور حاصل از آن میشود خوبی آن بر خاطر است پس متوا

که شی برای مصدق باشد یعنی سلطنت با آنکه سبب علو درجه دیگر بادشاهان  
 است شتاق علو درجه مدوح است و زمین بی که پیش شاه نصره الدین که در التاج  
 آن سلطنت است و بعضی شهبای تنگبر و کاف صفت گویند یعنی بادشاهی که خوان  
 مرتبه نصره الدین است زمین بی نصره الدین که پیش زمین سد دره التاج این  
 است لیکن درین معنی شود زیرا که سرگاه او را خوانان مرتبه نصره الدین مقرر کرد  
 باشد از دره التاج بودن زمین بی نصره الدین خواهد افزود و قابل شنوایی  
 از خلاف ظاهر تجرید است و آن خالی کردن کلمه است از معنی باز آوردن آن  
 ایضاح چنانچه ذایم اخلاق علامه احرار فرموده اند که ذایم جمع ذمیم معنی ضعیف  
 و میتوانم که تا کید جز معنی باشد و الله اعلم باب سیوم در احوال شنوایی  
 ترک آن برای همان است که در سند الیه گفته شد چنانکه گویند که می آید کوئی فلان  
 و ذکر آن هم بر قیاس که شده شنو حذف کرده میشود و سند سنگاری که  
 و جب استر بود چنانکه گوید قطعه خواهم شبیکه چنانکه تو دانی و من بزمی که  
 در آن بزم تو دانی و من من بر سر استر بخوابم و تو آن ترک مست  
 بخوابانی و من و مطلب در مصرعه چهارم است و از همین قبیل است بیت چه  
 بوسه توان داد سپیدی ترا به بغل آمد و تنگ مراهای ترا شنو کاهی  
 برای تعین دن دوست اسم با فعل پس افاده کند فعل تجدد را و اسم ثبوت را  
 و مراد ما از تجدد وحدت است و ظاهر است که زید استقامه دلالت میکند بر

نبود و زیاده است دلالت بر ثبوت فعل دار و تنها و فعل بودن مستند بر  
 تقدیم است یکی از زمانه مثله بوجه مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال ماضی زمانه پیش از تکلم بود  
 مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اخباری آخر ماضی اول مستقبل که عقب سمد گیر باشند  
 بدون مهلت چنانکه کوئی زید نماز میکند و حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی  
 پس گردانید میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود در حال بودن چنانچه بسیار  
 است که بنظر سناد استاده بود زیاده است و کاسی فعل دلالت میکند بر استمرار  
 چنانکه مضارع یا کلمه می ماند آنکه مصرع یکی سید و دیگر اید بجا و کاسی محض  
 تجدد باشد یعنی جزا فخر اول لحظه بعد لحظه چنانکه گوید میت نیاید ز ما خبر نظر عمر دینی  
 در خفتنی باز یا خوردنی اگر کوئی سرگاه قید در کلامی ملحوظ باشد و نفی بر آن  
 راجع بسوی قید شود چنانکه نزد ارباب تحقیق منفرست پس باید که معنی نمی آید  
 نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل گویم آری که اگر در سند تجدد و یا استمرار  
 چنین است و آن در صورت دارد یکی آنکه نفی تجدد یا استمرار با نفی فعل و دوم نفی  
 تجدد یا استمرار فقط و الا دلالت دارد بر نفی فعل بوضع فافهم بشنو کاسی  
 اسم واقع شود برای افاده عدم تقدیم زمانه و افاده تجدد و افاده ثبوت چنانچه  
 گذشت بشنو کاسی لفظ آمد یا آورده شدند واقع شود و در ظاهر سرزاید باشد  
 در واقع برای اثبات تردد و کشیدن محنت بود تا حیفی یا ظلمی مستکلم ثابت شود  
 باقر کاشی خرده گوید میت اراده داشت که آتش بکورم اندازند کسی که آمد

برتریم چنانچه نهد چه مطلب همین تمام میباشد که کسی برتر است من چنانچه نهد  
 مطلب است که نشک بگو من اندازد و از آوردن لفظ اثبات تردید و  
 شخصی که اثبات کرد و ازین عالم است این بیت ناصر علی بیت خیال یکی است  
 بیادش داد بجای شمع دل آورد بر مرز مسموم چه آوردن سوختن نصیح است  
 برسی که لازم و فاست پس دفع شد و حلی که درین بیت کرده اند که آوردن خون  
 میخواهد و صحیح چنین است بجای شمع دل ناید بر مرز مسموم زیرا چه منظور است  
 چه اثبات و فایده و در صورت سرفه و تردید ثابت شود مناسب تر خواهد بود  
 و نمی فهمد این اگر کسی ماهر فن بلاغت باشد بشنو تعقیب فعل مفعول و نحو آن برای  
 زیادت فایده و قوت است زیرا چه زیادت قیود موجب از یاد خصوص است  
 و آن بعد است که موجب قوت فایده میگردد اما لفظ مقید نه است و بود و خواهد بود  
 خبر است زیرا چه این کلمات برای اخبار زمانه است بشنو ترک تعقیب برای مانعی از  
 زیادت فایده است چنانچه بدستن مقید است یا عدم احتیاج بدان خوف  
 فرصت و یا عدم اراده آنکه سماع یا غیر او مطلع شود بر زمان فعل یا مکان و غیر  
 که متعلق است بدان خوف آنکه مخاطب داند که مستکمل زیاده کوست و یاد داند که قیود  
 بر کلمه پس حسد و دشمنی پیدا شود یا جز اینها بشنو تعقیب شرط برای  
 در حالانی است که از احوال حروف آن معلوم شود و حق است که جمله خبریه جز  
 و شرط قید است پس معنی اگر یا رایل است کار رایل است است که کار رایل

آسان است شکا میگوید یا راهل باشد اگر برسی که خبر شکا میگوید مقید شود بنمان  
 دیگر صدق آن تحقیق حکم در آن زمان یا آن مقید باشد و کذب آن بعد از آن در آن  
 با نقیصه و اگر نقیصه نباشد پس صدق تحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس  
 بگوئی برتم زید را و اراده استقلال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات قبل  
 رست کو باشی و کرنه دروغ گو و همچنین اگر بگوئی بر دوجبه زید را بزیم یا اساده  
 پس ضرورت در صدق آن تحقیق یکی ازین دو قید پس اگر دوجبه و رستم و ازین  
 یا در غیر دوجبه بزنی یا در غیر حالت قیام در و عکس باشی پس سرگاه بگوئی اگر  
 نیاید من او را بزیم و معنی این باشد که بزیم او را بوقت آمدن او رست نباشد مگر  
 منتفی شود آمدن او پس اگر فرض کنیم استغای قیدی غایب او نباشد ضرب مقید  
 واقع پس چیزی که دلالت کند بر آن دروغ باشد و این بطل است زیرا که هر چند  
 او را اگر توضیحی باشی که سرگاه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو رست و فاوله  
 ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف است بدیگری نسبت خبر  
 خبر مذکور محمول ذکر بعضی تحقیق التماس کنیم که قید دو کونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه  
 کوئی زید را دوجبه خواهیم زد و چون آن دوجبه ضرورت پس اگر ضرب تو در وقت  
 واقع شود در و عکس باشی و دیگری غیر ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را در سلام  
 سلام میکنم و اگر او سوا شود و سلام نمانی در و عکس نباشی و شهادت من ثانی است  
 اگر کوئی در حکم است که سلام میکنم زید را اگر سوا شود و کویم پس هیچ قضیه مقید خبر

و همه شریک شوند و سح یک قایل آن نیست و از اینجا است که جزای طلبی درست است  
 چنانکه کوئی اگر فلانی بایده چنین کند تا ویل آنکه مقول است در حق تو و یا ما سوری این کلمه  
 ناگوار است زیرا که روز مره و آن قبول ندارد و فافهم فلاکین من المنقضین المتعصین بشنو  
 جزا کاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و بسبب عظمت مخاطب  
 آنرا خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانکه گوید بیت که آید بسیار بگری شهریار و گری  
 بتاراج رفت این یار یعنی اگر بسیار بگری آید عین مطلب است که از خرابی و ویرانی محظوظ  
 و حفظ از ویرانی و خرابی مطلب عظیم الشان است و مخاطب که بکند رست آنرا بسیار خوب  
 میداند بشنود تا و فهمد جزا در کلام عظیم الشان کرد و محذوف قایل نباشد و نه چراغ  
 مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس در بنصره کرد دست رسد که استنش گم  
 ورنه بروم بر تنانش میرم لفظ که مخفف گاه است یعنی اگر گاهی است رستنش  
 بکیرم نه آنکه جرعه محذوف است یعنی فیها چنانچه علامه اسرار کمان بداند و آنرا  
 فی اکثر الکتاب و احوال سخن تازه بخاطر رسیده که جزا که استنش کیرم است و کافی  
 شرط و جزا در کلام فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رنن در نعمت  
 شوا این از و کر خود امر و رنن در است که فردا بر علی الخصوص روز مره جا  
 و بعضی این کاف را کاف مفاعلات کویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مثل صا  
 از عدم تنج کلام استنادان است و طاسر است که این کاف برای رفع دور است  
 که میان شرط و جزا در زمین مخاطب یا نفس الامر میباشد می آید چنانکه گوید

سر سوخته جانی که کعبه در آید کرمی کباب است که با بال و پراید مرغ کباب  
 مستبعد بود کاف آورد شده و در بیت اول نیز بیست زیرا که مطلب  
 که ای آنکه از غفلت دهنسته که چنانکه رهن بر امر و زهر دست فراموش خواهد  
 از و این شو که فردا البته خواهد بردش و اگر در خبر اسنان فعل شرطه آید مفهوم  
 مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطیه مذکور محمول بضر ض باشد چنانکه مولف گوید  
 بیت سپند از انتظار خامه ات شد جاده رش اگر بر کرد دار کوی تو  
 قاصد پیر بر کرد و از اینجا است که علامه هراری در شرح این مصرع نوشته  
 مصرع هم در تو کریم از کریم یعنی اول خود نمی کریم و اگر بالفرض بکریم  
 در تو خواهیم کریم فافهم فانه من النفایس بشو کای اگر شرطیه را حذف  
 نظر بر مختصار جهت قیام قرینه سابق چنانکه وجد کوی بیت عشق میاید مراد  
 کر نباشد کوی باش بر لب آب بقا ساعز نباشد کوی باش و کاشی و آن نیز  
 هم او کوی بیت میرسد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر نامه ما جهت بال و پرا  
 نباشد کوی باش بشو کای جزا محذوف کنند و علت آنرا بجای آن  
 کنند برای یاد ت قوت که گویا مفهوم مدلل است چنانکه کوی بیت و زما  
 که در نهانش چیست محتسب را در و خانه چکار یعنی تجسس عیب او کن که  
 در خانه مردمان کا رنیت و کاهی جزا شتمل بر اسم اشارت باشد و آنرا حذف  
 و مشارالیه آنرا از جهت اظهار مطلوب که نیات اسم باشد و غرض هم طلب آنست



بجای آن آید چنانکه گوید میت شب چون عقد نماز بر بندم چه خورد باید و فرستم  
 یعنی درین حکم میباشم بشنو کلمه اگر جائی واقع شود که بوقوع و لا و قوع شرطین  
 نباشد چنانکه کوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن بنامدن و یعنی نیست و از  
 سبب است که اکثر در مستقبل استعمال شود زیرا چه وقوع و لا و قوع چیزی که پیدا شود  
 مجرم معلوم نمیشود و در ماضی حال آنجا استعمال کنند که جرم مذکور نباشد و  
 وقوع و لا و قوع بطریق فرص بود و کلمه چون چون که مخفف است محض رای شرطین  
 پس سرگناه در استقبال آید همان فاده کند که اگر و چون ماضی و حال باشد فاده  
 چنانکه گوید میت تو چون سانی شوی در دستکظرفی نیماند بقدر بجهر باشد و سحت  
 ساحلها و مراد از شوی میشوی است بقرینه نیماند و میتواند که مختلف در شرط و  
 از جهت زمان مستقبل و حال باشد برای نمودن غیر حاصل و در معرض حاصل سبب  
 سبب باشد یعنی سانی بودن محشوق سبب قویست بشنو و کای اگر را در مقام  
 جرم هم استعمال کنند لیکن با دعای شکلی که بسبب آسانی و حسرت بسیار باشد  
 چنانکه سرگناه شب بجهر در از نماید عاشق گوید اگر صبح بر آید یار را ببینیم و الفاظ  
 حسن ای مقام می آید از اینجا است که مولانا شاری در شرح این بیت گوید میت  
 کشته شکستگانیم ای باد شرطه خبر بده شاید که باز ببینیم آن یار شهنشاه کشتی  
 شکسته جسم است از روح دور مانده و زلفش صور جوید امرش عار  
 پس آنچه بعضی اعتراض کرده اند که چون عقیده جشکجه از اصول دین است باین

لفظ شاید اینجا می شاید بجاست و تحقیق این مبت به تفصیل مالا یزید علیه در  
 و حاج نوشته ایم بشنود چون شرط تعلیق خبر است بخبری دیگر باید که خلاف لفظی  
 در میان جمله و شرط نیاید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مستقبل و نظایر آن مکرر بر  
 نکته چنانکه گذشت و این اکثر با کلمه تا باشد و در ماضی ماضی ای بر بودن و شرط باشد  
 چنانکه گوید مبت تا تو آن قیامت رفته است و عده وصل انقدر باد و رفته است  
 و رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب الارا فاضل بیان تصریح کرد  
 و گاهی برای اظهار کمال تقریر وجود خبر بود چنانکه گوید مبت شب از نظرم  
 رخی جلوه کنان رفت تا دیده خبر دار شود دل ز میان رفت بایستی که در شرط  
 هم ماضی می آورد نظر بصرع اول لیکن ای مخالف شرط و مبت که شکر نکته بعد  
 چنین آورده فافهم فانه دقیق بشنود سرگاه مدخول کلمه اگر بایستی استمرار و کلمه  
 می باشد افاده معنی گویند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون مبت آید  
 افاده نمی کند و سرگاه بر منفی آید مفید اثبات شود چنانکه گوید مبت که سخن خوشتر  
 از جان بدی معجزه عیسی فرقان بد یعنی چون سخن خوشتر از جانست معجزه عیسی  
 نیست بلکه معجزه پیغمبر است صلوات الله علیهما چرا که خبر خوشتر مردم خوشتر دینند  
 اول که منفی بود مثبت شد و جز ثانی بر عکس ازین نوع است مبت که سخن کار  
 میسر شد کار نظامی شک بر شد ای چون سخن کار میسر نشود کار نظامی  
 اینهم سخن کوئی به فلک نرسید بشنود شکر نرسند گاهی برای تعظیم بود چنانکه

زید مریدیت یعنی بزرگ و کای برای تحقیر چنانکه گویند فلان مریدیت <sup>بشخص</sup> <sup>بشخص</sup>  
 مسند با صاف و وصف برای تم بودن فایده است و ترک تخصیص برای مانعی از بزرگ  
 فایده چنانکه گذشت بشنو تقدیم برای اتمام اوست یعنی سرگاه بسیار مقصود باشد  
 تا دلالت کند تقدیم چنانچه که موخر می آید بر بسیار قصد و نیت چنانچه گویند  
 مستعمل است قاصد وقت ذکر بگویم سایل اگر چه پرسید تفصیل ماجرا چون استعجال  
 قاصد مقصود تر بود مقدم آورده شد فائده بدانکه سرگاه جزیرا و وصف باشد  
 و شناخته باشد سامع انصاف یکی از آن بخلاف دیگر یکی که بخور کند که آن سر  
 وصف جزیرای متعدد باشد در خارج پس سر که را سامع شناخته باشد با  
 و طالب باشد بحسب زعم حکم که حکم کند بر آن بجز دیگر و حسب تقدیم همان لفظ  
 و گردانیدن آن مسند الیه مکرر برای نکته چنانکه اتمام نشان مسند و جز آن ظاهر  
 میشود درین کتب چنانچه کوئی این بدست پس اگر مخاطب مشارالیه داند و  
 که زید است یا عمر درین هنگام کلمه این مسند الیه باشد و اگر زید را داند و نداند که  
 یا آن درین هنگام زید نیست گویند اگر کوئی جزئی حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علما  
 منطقی مقر است گوئیم اینجا بنا و صلح این نام است یعنی این صاحب نام زید است  
 بشنو کای تقدیم مسند برای تشویق یا بسوی ذکر مسند الیه زیرا که حصول شایسته  
 انتظار لذت تر باشد چنانکه گویند است به جز است آنکه پایانی ندارد و شب  
 افغانه من بشنوسند و قسم است فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه چنانچه

بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قائم است یا عمر شاعر است دوم آنکه برخلاف  
 اول باشد و آنچه مالا کمور شد همه احوال فعلی بود پس اینجا بیان می کنم سرگاه هساند  
 واضح و بین میباشد چون آنرا بطریقی دیگر آرنده نفس ابعدا را استی آن لذتی دیگر حاصل  
 شود چه سرگاه و کمر سندان میشوند و نفس منتظر شود که سندان فعلی خواهد بود از طریق عادت  
 و چون بطریقی دیگر آید نعمت غیر شرعی دست دهد از نجاست که گوید مبتل و  
 نهانست شان منکشف و کرمه کند زیر راقی اقتباس پس آنچه بعضی شارحان  
 که درین بیت مسامحه در عبارت است اگر چنین میگفت اولی می بود لیل و نهانست  
 منکشف و نیر لالت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ماهران سخن چنانکه پنجم شعر گوید  
 سرور چو بخش نباشد بکام سر چند بدین طور هم دست میشود چوخت سرور  
 نباشد بکام بشو ظرفیت سندان برای اختصار است چنانچه کوئی زید در دست  
 موجود است در خانه و اکثر قضایای آن کلمه را را نیز حذف کنند چنانچه گوید  
 خاطر ندارم و فلانی خانه رفت شبیه اکثری از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در  
 در چه سندان مخصوص نیست بدین سر و چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تنکیر  
 تقدیم و تاخیر و جزاها و سرگاه و انانی خیر و عاقل بسبب شناسد اعتبار را  
 را درین سر و پس اعتبار میکند در غیر اینها نیز باب چهارم در احوال  
 تعلقات فعل بشو فعل مفعول جاف است که با فاعل در آنکه عرض از ذکر  
 یکی ازین سر و و انانی طلب است با سر یکی از آنها نه افاده قوع مطلب پس اگر مفعول

مذکور نشود و غرض محض اثبات برای فعل یا نفی او باشد که اینده میشود فعل متعدی  
 بمنزله لازم و تقدیر مفعول بکنند چنانکه گوید قطعه سن گویم که ابرمانند که سبک است  
 از خردمند او می بخشد و میگیرد تو همه بخشی و می خشد بشنو حذف مفعول  
 کای را بی این بعد از ابهام باشد چنانچه فعل خوشن نماند آنکه کوئی اگر بیستم میرسم  
 یعنی اگر رفتن بیخواتم میرسم و همچنین فرمودن چنانکه کوئی اگر فرمائی درین مجلس در آییم  
 این از نیست که سر کار فعل مذکور شود و سامع داند که اینجا خبرست که تعلق دارد فعل مذکور  
 لیکن بهم است نزدیک او پس سر کار خبر اند کور شود و همین موضع کرد و این در  
 نشین پیدا کند بشنو مفعول کلمه ندارد کای که لفظ حساب بود و آنرا حذف کنند  
 چنانکه با قر خرده گوید بیت بوسی ز لب تو خوردم و رفت از رفتن دل غم دارد  
 و ابراهیم دم گوید مصرع پلاک حسن تو خاتم شدن شتاب ندارد و نیز دیگری گویم  
 بیت با ما بعثت اینهمه نیرنگ ندارد گفتم که بده بوسه بده جنگ ندارد و  
 ازین عالم است مصرع ندارد اینهمه ای خان خراب ندارد بشنو کای فعل مذکور  
 مفعول سرد و محذوف شود و معطوف بنکند چنانچه گویند فلان کار را در استخوان  
 رسید گوشت را بریده و استخوان رسید و این از برای دفع تو هم نیست که  
 مبادا اراده غیر مراده او لا کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول بگیرد و استخوان  
 از ذکر استخوان گمان بینود که کار در استخوانش شاید نرسیده باشد پس ازین سبب  
 اقبل را ترک نموده شد و آنکه حقیقه تعض العلماء و نزد و نه نیست که حذف آن

است بر اعتماد عمل بر پیل برهان بر آنکه چیزی که حایل چندی باشد تا از آن چسب  
 نگذرند بدین چیز نرسند پس سرگاه و باستان خوان رسید یقین معلوم کردید که گوشت  
 بریده باشد و این عجیب و غریب نکته نیست فافهم بشنو حذف مفعول اگر مفعول  
 خطابی باشد دلالت بر عموم کند چنانکه گوید مصرع زمین ناور دنا کوئی بیار  
 هیچ چیزی ناور دارم برک و بار و جز اینها و کای حذف کنند از جهت  
 یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانکه اگر کسی گوید زید آمده است تو از راه غصبه  
 بزنی و چسب که کوی حذف کنند از جهت قیام قرینه و عدم حتمیاج دیگر  
 و بعد گوید میت دارم از رویش عجیب لاله را که در نظر تو به ما رسیدن  
 اگر داری بیار و نیز ازین عالم است آنچه هم او گوید میت ماه نو کردید پیدا  
 ساقیا چون ماه نو سر بریز از شر حمس نخنده به تاکی بیار بشنو تقدیم  
 مفعول کای برای اتمام شأن او باشد چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذرا  
 آدم چون عقوبت الهی امر است عظیم الشأن مقدم آورده شده و کای برای  
 تعظیم شأن فاعل بود زیرا که سبب ساینده فاعل مفعول عظیم الشأن دلالت کند  
 بر نهایت عظمت او چنانکه فرماید میت زاهد ششصد هزار ساله را تو نمید  
 ساخت آن کوساله را و آن کوساله را عطف بیانست از برای تحقیر و انکسار بعضی  
 نوشته اند که در اینجا تعقید لفظی است از عدم متبع کلام هاتمه بشنو تقدیم  
 مفعول بر فعل کای مفید معنی حصر است چنانچه گوید میت مرا و را رسد کبر باو

که کفش قدیم است و ذاتش غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مر حاصل شده  
 و غریزی گمان کرده که درین قسم مقام بدون کلمه مر تخصیص حاصل است پس این  
 کلمه برای زینت کلام باشد و این دهم است زیرا که اگر مرادش نیست که  
 بتقدیم محض حاصل شود و کلمه مر را در آن بچگونه دخل نیست پس ممنوع است چرا  
 فرق است در مر او را و او را و اگر این است که تقدیم را هم در آن خلعت در باب  
 کویم تخصیص امر است که قبول شدت و ضعف دارد پس بضر نیست که از تقدیم  
 هم افاده مصرود بشنو کای عظیم و حصر سرد و در تقدیم حاصل شوند چنانکه کویم  
 بیت بنام بزرگ ایزد و انجش که ما را زهر دشتش او داد بخش یعنی ما را  
 نه سکنده با چنیم که او سبحانه ما را از سر کونه دانشی حصه نصیب داده است  
 ازین نوع است آنچه که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب نمرو یعنی چون تو  
 ظالمی ترا از جمیع عبادت قبوله فاضلت است یسب آنکه خلق را نیازاری  
 دیگر از ایشو کای حذف کنند مفعول را برای آنکه اراده دیگر آن بعد از آن  
 بروجی باشد که متضمن بواجب فعل اصریجایب اطهار کمال اعتنائی وقوع فعل  
 بران چنانچه گوید مصرع من نکردم شما حد بکنید و ازینجا است که بر فعل خود  
 هم مقدم آمده بشنو تقدیم ظرف بر معلق خود کای برای اتهام بشان او باشد  
 چنانچه گوید بیت چو کعبه قبله حاجت شد از دایره بعد روز خلق بدید است  
 بسی فرسنگ چون معاز دایره رفتن است از ابر کلمه روند که

مقدم آوردند و از بی فرسنگ بیان اول است نه معطوف بخذف عاطف چنانچه  
 علامه احراری کمان برده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان این  
 حذف نیست و کاسی بر عایت معنی لفظ مقدم آرند چنانکه گوید بیت نه سر که فوت  
 بازوی منصبی دارد بسلطنت بخورد مال مردمان بکلاف زیرا که معنی سلطنت غلبه  
 و قهرمان است و این تقدیر است که بلفظ غور و متعلق باشد بشنو اگر ظرف متضمّن باشد  
 بر کلّه این که اسمای اشارت است بالفظ از مقدم کرد و بر متعلق خود از جهت تعظیم  
 اعتنائی بشان او کاسی متعلق ظرف را حذف کنند از جهت عدم اعتنائی بشان او  
 چنانکه گویند قطعه ازین سه پاره عابد فریبی ملائک صورتی طاووس می که بعد  
 از دیدش صورت نمبند وجود پارسایانرا شکبے و این تقدیر است که ازین  
 بمعنی ازین قسم باشد و ازین بین معنی آمده چنانچه بعضی از شارحان تصریح کرده اند  
 و از جمله عجایب است که علامه احراری در اینجا نوشته که بهترین توجیهاست که  
 رابط از آخر مصرعه ثانی مخوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریب ملائک صورتی  
 طاووس می است که چسبیده ازان درین جلوه کرده انتهی رکاکت این معنی متغنی از  
 بیان است زیرا که حذف رابط درین قسم مقام تکلف و ملائک که جمع ملک است  
 یک صورتی گفتن و معنی نمونه از دست گرفتن بعید و طاووس می را بمعنی آنکه چرب  
 ازان درین جلوه کرده گفتن بعید تر ازان است از صاحب کمالان سخن شناسان  
 بسیار است بعد بینا به بهترین توجیهاست در مقام همان است که گویم که ازین معنی است



چنانچه در مدار الا فاصل مصرح شد استناد بدین بیت سلمان میت کرد خیر زو  
 باز وی حیدر کشاد بکه ازین فلهه با سایه حق در کشاد و این حاصل نیست که  
 بعضی گفته اند که ازین اینجا بمعنی از تقسیم است چه لفظ چنین حاصل معنی از تقسیم است فهم  
 بشنو تقدیم ظرف کاسی برای آن باشد که شمل بود بر چسب که علت باشد چسب  
 که در متعلق بود چنانچه گوید میت ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود که کشاد نکردند  
 طره شد چون شانه علت کرده کشائی است مقدس آوردند و از جمله غایت  
 که بعضی از شارحان اینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع پنجم خبر و این  
 فاضل است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند خبر و  
 در زبان تاج و نیزین المصرعین اینجا بنام هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق به کشاد  
 نکرد دست کما لا یغنی علی من له ادنی شور بشنو کاسی ظرف محض برای ناکید اید  
 آنکه در مقام مدح بود تا سامع را در آن نمی نماند چنانکه گوید میت سر و سینه و  
 کردن پا و دست ز سر تا قدم خورد در شمت برای ناکید لفظ ز سر تا قدم  
 آورده بشنو تقدیم حال بر صاحب حال کاسی برای اتمام نشان و باشد  
 عرض حال چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذر خواه آدم چون بیان خوابی است  
 مقدم آورده و همچنین است درین بیت روی برخاک عجز می گویم سر سحر که  
 بادی آید ای که سرگز داشت نکتم سبوت از بنده بادی آید چرا که جمله  
 برخاک عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دوم مقوله میگویم است و آنچه در بعضی

از نسخ سیالم واقع شد پیش حقیقت شناسان خطائی فاحش است که اقال العلماء  
و درین مبت بحث است زیرا که در صورت در جمله حالیه رابط پس نیست و  
درین قسم مقامات بدوین قیام قریه چه قسم است باشد چنانچه روزمره دان  
و نیز قطعه بند و دن بر دویت و لفظ ضروری نیست قابل بشنوا نجا که فعل  
کنند و بعد از آن تفسیر آرند برای و تاکید باشد یکی تاکید یک از تکرر فعل دست  
و دیگر تکرر است مفعولیه زیرا چه اول تبصیر باشد و دیگر با ضار چنانکه گوید  
روزی از دوست گفتش زینهار علامه احارری گوید که از عالم با ضمیر عالمه علی  
شریطه التفسیر است و حذف معنی و حقیقه کلمه از و حذف شده و بعد از وصل کردن  
و ایصال در منش مرعی کما لایحلی اتی و در اینجا تحقیق دیگر است در خیابان سراج  
نوشته ام و هم او نوشته که در اینجا هم مبت مبت در نهان جان از تو افغان  
گر چه سرچه کوشش آن میکند و ظا سرست که ضمیر کوشش بسوی جان راجع است بسوی جان  
فلیس شی بشنوا بعضی از افعال و مفعول بنخواهد مانند کردن بخشیدن دادن  
و نسبت این افعال با مفاعیل خود چنانست که نسبت فعل متعدی بمفعول چون  
که از نسبت دویم تجرید کنند و با فاعل آرد بر اول بسند کنند چنانکه گوید مبت  
گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم گفت آرزو که این گنبد دنیا سیکرد و گویا  
ازینجا است که صاحب فوارج گوید که درین مبت اشارت است بحیل بسیط و چون  
مقام خطابی و متقنی مرع باشد حذف کنند برای عموم و شمول مندر دغنی سرچه

سامع رسد چنانکه گذشت ازین عالم است که کویدیت جاوید می بخشد و از مایه  
 رشح قلت ثروت اصناف امم را و این بر تقدیر است که ثروت بسوی اصناف  
 مضاف باشد و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف  
 از بخشیدن مدوح باشد و آن سنائی مقام مدوح است از قلت تامل است زیرا که  
 هرگاه ثروت مذکور دست پرورده و ممنون علیه مدوح باشد چه میشود که پس  
 بخشد و باشد چه که بخش از و چنانچه بود که مورد برر کسی تواند شد و تقدیر  
 که بر کلمه ثروت سکوت واقع شود همین مفعول و م خواهد شد و آنچه بعضی نوشته  
 اند که کلمات ضافت فصاحت ندارد و این بی یقین است سبوی از نظم عرفی چکیده و در  
 معنی خراشیده و نیز از عدم تتبع کلام قوم است زیرا که ازین نوع سکنه بسیار  
 بسیار واقع شود چنانچه استاد طهیر الدین فارابی کویدیت در بر گرفته و دل  
 خود همین و آن زلف چون زده را بر سر نهاده بشود بعضی ازین سر دو  
 در واقع صفت و موصوف باشد و چون مرتبه موصوف مقدم است باید که  
 صلاحیت موصوفت داشته باشد مقدم بود و اگر سرد و مساوی باشد پس  
 که اولاً نسبت مفعولیه بدان باشد همان مقدم بود و اگر جائی که استقامت نشان مفعول  
 دوم باشد چنانکه کویدیت از بسکه بود یاد تو در طینت عالم نسیان تو شسته  
 کند شهرت جم را یعنی از بسکه در ضمیر عالم یاد تو جا گرفته و طبعی و ذاتی گرد  
 و بالفرض اگر نسیانی در میان آید که تو مورد آن نسیان باشی آن نسیان

انقدر یاد دارد و شهرت جم را شمرند و میخند و چون مقام مقضی و کمر شمرند کی  
 شهرت جم است لفظ شمرنده را از شهرت جم مقدم آورده پس آنچه بعضی <sup>شاند</sup>  
 که بعد از اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند سرائیه خیال نیسان نیسان  
 او توان گفت از غلط فهمی است اگر پرسی سرگاه نیسان آید یا و کجا ماند که موجب <sup>شمرند</sup>  
 شهرت جم تواند شد گویم اری در واقع چنین است لیکن شعرا و عا کافیت  
 لفظ و طبیعت عالم از عهده برآمده فلا تعلق باب پنجم و قصر و آن تخصیص <sup>است</sup>  
 بجزی دیگر بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف و تشبیه و جزان <sup>است</sup>  
 و نوع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر او و اضافی که بحسب اضافت <sup>است</sup>  
 دیگری بود یعنی متجاوز بسوی آن شیء معهود نبود و سریکی و دو نوع است قصر صفت  
 موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت و ویم چنانکه کوئی زینت کمرشاعر <sup>است</sup>  
 اراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف نیست و وجود این ا حقیقی متعدد است اما  
 روی عطف پس سرست تعدد و اشکال با حاطه صفات بسیار زیرا که هیچ چیز <sup>است</sup>  
 نیست که او را صفات بی شمار نباشد پس قصر مذکور چه قسم صحیح تواند شد اما آن  
 روی عقل پس نیز بدست زیرا که موجود با وجب الوجود است و یا ممکن الوجود  
 و کثرت صفات و جب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد  
 از جهت تعدد نسبت و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع نقیضین <sup>است</sup>  
 زیرا چه صفت منفی را نقیضی البته است پس سرگاه و نفی جمیع صفات کنی لازم <sup>است</sup>

که آن اعمی هم شرفی شود زیرا که عدم کتابت هم صفت میباشد مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و هنوز قضا نیست تا فایده ششم قصر اول بسیار باشد چنانکه کوئی آفریننده عالم جز خدا نیست و خدا هم غیر از این نیست بنا شد صلی الله علیه و آله و سلم است و کما از حقیقی فایده بسیار که نسبت از جهت عدم اعتقاد غیره و آن گاهی قصر صوف باشد بر چنانکه کوئی نسبت به این است یعنی دیگر صفت های او بکلی غلوب و یواکمی گرفته حکم عدم و هم پاک و ... و گاهی قصر صفت بر موصوف آید چنانچه کوئی موصوف جز خود و انانی نباشد و این نیز نسبت به این است نباید زماجر نظر کردنی حقیقی باز یا خودی و چون عالم انحال بگیرا معتد به نمیدانند چنین فرماید و فرق در غیر متقی و حقیقی و انانی نیست که درین سلب سلب صفات است نزدیک است حکم و شرف نیست که محاط با اعتبار از ادیان نبیند و این سلب مقتضای عدم اعتقاد بسیار است و در غیر حقیقی و نسبت اعتباری ازین برتر و در آن عدم اعتقاد باقی صفات در دخی نیست و الا آنجا باضاف و نسبت مجهول باشد و چون نسبت در انصاف با صفات متغایره و یا بدون موصوف بسیار صفت واحد و غیره و این نسبت فایده ششم قصر حقیقی یا تخصیص چیزی مجهول است بحسب سلب خلاف و یا تخصیص چیزی محالی و دیگر پس اول و مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام استقامت قصر فرادست چنانکه کوئی زبده تنها آید نه عمر سنگا سبک مخاطب اعتقاد آمدن در دنیا و آن در آن است زیرا که نسبت به این است نسبت به این است که کوئی توان

کرده بودی نه من شکامیکه مخاطب اعتقاد آن داشته باشد که من کرده ام یا نه  
 و اگر مخالف بود قصر قلب در اینجا واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام  
 مستکلم داشته باشد چنانکه کوئی زید آمده نه عمر شکامیکه مخاطب داشته باشد که عمر آمده  
 نه زید پس این قصر قلب باشد اگر کوئی اینجا نوع دیگر است چرا که شکامیکه سامع تردد  
 داشته باشد و آمدن زید و عمر و پس مستکلم گوید نه زید آمده است نه عمر بلکه یکبار است  
 پس در این وقت نه قصر قلب است و نه تعین چرا که در قلب اعتقاد عکس باید و سامع  
 خود تصور بکند بنود ما با اعتقاد آمدن و چه رسد و قصر تعین هم نیست زیرا که تصور  
 بنود ما به تردد محلی او چه رسد گویم اگر تردد داشت در این که زید است یا عمر و یا  
 احد الشخصین بگیری نیست پس درین هنگام قصر قلب خواهد بود چرا که کلام مستکلم بر  
 اعتقاد اوست و اگر اراده تساوی محض است که زید و عمر و جزان پس قصر تعین  
 بلا شبهه مگر آنکه خالی الذم بود و تصور این سر و نه داشته باشد و درین حال شکل  
 و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است و اگر کوئی که سرگشته تردد و میان آمدن قصر  
 بجا مانده گویم تردد در محلی زید و عمر است نه در محلی احد الشخصین چه محلی آن که مستکلم مخالف  
 مستکلم کرده فافهم فانه من الغوامض بشود و قصر بوصف بر صفت که از روی  
 باشد شرط است که سر و وصف منافی و متباین باشد زیرا چه بسج عاقل اعتقاد  
 نمیکند که آدمی گویا باشد و گنگ و یا ششوا باشد و کرد و در قلب شرط است که محلی  
 اعتقاد در محلی داشته باشد که یک نوع تقابل در آن و زیرا که صاحب شعور

قطع کند بدانکه زید شاعر است نه سفید و قودر جواب او کوئی از جبت رد خطای او  
 سفید است نه شاعر و همچنین در قصه تعین با فایده جلیله بشنو قصه را طرق بسیار  
 از آن جمله عطف است به کلمه نه چنانکه کوئی در قصه موصوف زید شاعر است نه کاتب  
 در صفت زید شاعر است نه عمر و درین جنس مقام افراد و قلب تعین بحسب مقام معلوم  
 و از آن جمله است نفی و استثنا چنانکه گوید بیت بروج الله نخذله حسن آفتاب با کمر  
 بسیند کربانش که یابند برینش مستثنی نشد درین بیت هیچ نکام است بی هیچگاه  
 آفتاب ما را بروج الله نخذله مکر و قی که او را کربان بریان یابند و آنچه بعضی نوشته  
 که لفظ مکر در موضع مفهوم استثناست و کلمه مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه  
 ناشناخت که لایحقی بشو اصل مستثنی منه تقدیم است زیرا که مستثنی از آن است  
 پس آن بجای پدر باشد که از پدر مقدم مکرر گفته باعث شود چنانکه گوید قطعه  
 که صنع ایزدی ز ازل مصلحت داشت تا ساز دستیار تو خاطر نشان علم الا  
 درستان حریم فطانت ذیل ملازمت نزدی بر میان علم چون عظمت شان  
 استهان حریم فطانت مدوح رضی الله عنه اهم بود بر مستثنی منه که مفهوم صریح  
 بیت دوم متضمن نیست مقدم آوردند یعنی هیچ جا و از جمله نوادر نیست آنچه بعضی از  
 شارحان دین مقام نوشته اند ساز و دخل و صنع ایزدی عل و بسیار مغفول  
 و الاحرف استنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه بعد از آن در معنی بیت مینویسند اگر  
 صنع ایزدی ازل مصلحت نبود که دستیار ترا خاطر نشان علم کنایه علم ترا دادند

که غیر از محمد و در ماده علم بمنزله است جز درستان حریم دانائی تو علم را لازم ملزوم  
 یعنی جز تو هیچ کس را علم روزی نشدی انشی کلامه و طاسرست که بدین کلام تمام  
 طاسرست افهم بشو چون اصل درشتنا اتصال است یعنی دخول مستثنی در  
 کای منقطع هم اگرند از جهت ایهام دخول این انجانچه شیخ در کلتان فرماید که  
 در تعبیرش عاجز آمدند مکر درویشی و چنین است انچه کوبه نظم مکوانچه دانای پسته  
 که یاب در شاید دو سوراخ منفعت مکر در که رهای اندیشه گیر کران بکشتن بود  
 ناگزیر طاسرا این بیت استثنای منقطع نماید یعنی انچه فردوسی گفته است بگو مکر انچه  
 اندیشه گیر باشد یعنی حکایات و معانی مشکله خلقه که در گفتن آن عاجز بودند و در بار  
 ازان معنی ورم ونا زیرا که بکشتن ناگزیر و ضرورت بود و اگر متصل کوی چنین شود  
 که انچه دانای پیشه گفته اندرا مکر ازان جمله انچه مشکل باشد و طاسرست که تشبیه  
 نماید و در سوراخ است ازان بابی که در بر مصرع این بیت منافی این معنی است  
 میتواند که گفته چنین کنم و بگویم که مکوانچه دانای پیشه گفت و دیگر چه بگو مکر انچه  
 و اندیشه گیر است اه نه یا بگویم که تشبیه یکدستاید و سوراخ منفعت در حق  
 باشد فقط و بابت شنی کاری از درین جهت استثنای منقطع در این بیت منافی این  
 فلما یلفقت الی خرافات الا و هام بشو نواز بجهت است کلامه که مفید معنی حضرت  
 قسر کند چنانکه گوید بیت مراد را رسد کبریا و منی که گلش قدیم است و در شش  
 و تحقیق این شعر که تشبیه بشو بر چند وجه فرادجانبی که تشبیه که عفا و شفا



ضرورت لیکن کاتبی تنزیهی خالی الذین مقام متعده اعتقاد مذکور دارند از جهت  
 چنین کما ننگنی و ترا نشاید چنانکه کوید بیت این منزله مرکبی است مروج ترا +  
 بردارد و خوشی عالم یار برد یعنی نشاید مرکب تن کردانی که ترا سبب رفیع  
 لذات نفسانی و شهوانی گردد و محرک این کار شود بلکه مرکب روح نیست که بی تکلف ترا  
 بعالم اطلاق رساند پس آنچه بعضی نوشته اند که کلمه مرد در اینجا محض برای نیت کلام است  
 و زاید محل نال است و ازین قبیل است که شیخ فرموده است مر خدا را غرضی که طاعت  
 موجب قربت است یعنی نیست که باریست بر دیگری نهادن و منعم علیه رهبرسونان  
 خود داشتن باشد خاصه اوست جلشانه که نعمت بایش از حد و عدبیر نیست و نعمت  
 بوی راجع است و در حقیقت جزو نعمی نیست و شکر نعمت نیست ابلغ است از شکر  
 این اسر جا اطلاق میتوان کرد بخلاف نیست که خاصه اوست چنانچه فرماید لا تطلوا  
 صدقکم بالین هذا فاده بعض الا فاضل لی نهنا کلام آخر بشود و از انجمله است  
 آنچه حق آن تاخیر است چنانکه کوید بیت بزیر سایه طوبی غنوده ام یعنی نه بهمان  
 شتابم نه در رکاب ملک یعنی نه در جای دیگر که مقام تصدیقات باشد و درین  
 خفای است از جهت دلالت فحوی کلام بر قصر بخلاف طریقههای سابق برای همین تفسیر  
 بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و شتاب فارغ و آزاده ام که سایه طوبی که عبارت از  
 محل تکلیف نیست چون ننگ و شتاب آثار حوادث و تصدیع است سر یکی را به سوار  
 کرده و عنان رکاب بآن ثابت مینماید پس آنچه بعضی نوشته اند که از قد غنودن در سبیل

طوبی در کتب ثابت میشود و از نسبت چه مراد از خود بخیر سایه طوبی همین فعل از  
در کتب ثابت شده خود بلفظ بعضی تغییر کرده و فم **پش** و **چا** و **نچه** در ابتدا و آخر تصریح  
همچنین فعل و فاعل و مفعول و جز اینها نیز چنانکه کوی بدست نیاید را مخرج نظر کردنی و اگر  
باز باخورد و در استثنای مقصور علیه از حرف استثنای موخر میشود و اصل **دینا** است که  
هر چه حرف استثنای بود همان مقصور علیه باشد چنانچه کوی نزدیک مکرر را مقصور علیه  
و اگر کوی نزدیک مکرر را مقصور علیه زید باشد و همچنین جان تمیز و دیدم تعلقات فعل  
جمع نیست که در استثنای موخر میشود و فم مکرر بسوی استثنای میماند که عام باشد تا اخرج ثابت  
و میباشد که مناسب استثنای بود در جنس صفت باشد چنانکه اگر کوی پوشانیدم زید را  
جامه استثنای منه لباس باشد و نزد من زید را مکرر در استثنای منته در حال خواب  
و بر بنیاس پس سر که نقص آن لغوی بحرف استثنای قصر پیدا شود زیرا چه باقی نماند  
در جنس مذکور باب ششم در انشاء **پش** و **چا** اگر انشاء طلبی باشد میباشد که حاصل شود  
مطلوب غیر حاصل وقت طلب زیرا تحصیل حاصل محال است و غرض نیست که جمیع انواع  
طلبی مستعدی این است پس اگر مطلوب حاصل شود متمتع است حل بر معنی حقیقی و درین  
معنی دیگر گرفته شود چنانکه استفهام انکاری که فی الحقیقت خبر است و در صورت انشاء  
جلوه گرفته و نکته عامه اش آنست که مطلب نقد و واضح است که گویا مخاطب  
بجد بیکه متکلم و سوال **پش** و **چا** میبندد انواع انشاء بسیار است از جمله است تمنی و لفظ  
کاش و گاش که باشد و شرط نیست درین امکان تمنی زیرا که اکثری طلب محال است

و آن محال عقل است چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانکه گویند  
 ایش کاش گوش رغنتم احوال بی چشم تا سر چه گفتی از تو مگر ریشیده و کای نهی  
 چنانکه گوید بیت آنکه دایم موسی خن با بیکد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد  
 و این کای فقط ایا واقع شود با کله بود که برای سنگ آید چنانکه گوید بیت بود ایا که در  
 میکده با بختانید کرده ار کار فرود بسته با بختانید و نیز گوید بیت آنکه خاک را  
 بنظر کبیا کنند ایا بود که گوشه چشمی با کنند و ذر تقدیم کله بود بر آید اول تا خیر  
 دوم نکته است چه نظر در آنجا بر وضع اهل روز کار است سنگ غالب شد پس کله از  
 مقدم کردند تا دلالت بر زیادت و بیکه تنه کند و در اینجا چون کار بازرگان و کله  
 است آنرا موخر در آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و همچنین لفظ شاید که بر  
 است در تمیزی معل شود چنانکه گوید بیت کشته شکستگانیم ای نا بشو طه خرسید شاید  
 که با بیهوشم آن یار شنارا و این تقدیر است که اصل معنی محو طه نباشد بخلاف آنچه  
 مذکور شده و همچنین لفظ بو که چنانکه گوید بیت با صبا انبرست همراه از رخت کلدسته  
 بو که بویی بشنوم از خاکستان بشو چون کله کاش کاشی با کلی از حرف  
 اید افاده ندیم که چنانکه گویند کاش بچو میکردم بلکه در ماضی و ن این حرف  
 مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضرور الوجود است که معدوم شده و آن است  
 دارد پس تا دلالت بر استمرار لغی آن نباشد طلب ثبوت فعل بیکباریم که مقتضای  
 حاصل است صورت نه بند و بخلاف حال و استقبال زیرا که اول بضرورت معلوم

نگردد از جهت طلب چون تقبل ننور نیامده آنهم بر تقياس فافهم فانه دقيق بشود  
 انشاءست تفهام و آن دو قسم است تحقیقی و کنکاری و این بصورت انشاءست و دقیقه خبر  
 پس اطلاق تفهام از روی مجاز خواهد بود و نکته اش همانست که گذشت و کلماتی که  
 برای آن یاست وجه و کمیت و جهت که مرکب است از آنها و چرا و بعضی این هم مرکب  
 و بیان که هم مرکب و کدام و کی و کجا و چون و چکاره و طاس را بنیم مرکب و چند و کلمه که  
 برای شکست کای و پنجه میستعل شود پس اول کای بی طلب تصور باشد چنانکه کوئی  
 ایا زید است در خانه یا عمر و کای بی طلب تصدیق چنانکه کوئی ایا زید را زدی عمر  
 فرق این سرد و محسوس است زیرا که شکست کردن ذات فعل است و ناشی یعنی ضربی که  
 صادر است از مخاطب و بر زید واقع است و اراده طلب آن کنی درین مقام طلب دارد  
 باشد بعد و فعل از مخاطب که در طلب تصور بخلاف این باشد بشود و اقیه طبیعت  
 بر آنکه کلمه ایا بر قضایای شرطیه مفصله داخل میشود و بملاحظه انفصال بود در خبر دوم  
 در بیان باشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه کوئی ایا زید آمده است پس اگر شکست  
 نفس فعل باشد خبر ثانی یا نیامده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشد و دوم  
 برای طلب تصور باشد اول در غیر ذوی العقول ثانی در ذوی العقول نیز آن برای طلب  
 باشد بخلاف این که خبر و محل علام و آنچه ماناست اطلاق نمیند و چهارم و پنجم در طلب  
 موافق سابق بشود کای یکی از کلمه که در پی می تفعیل شود و این عاید بسوی طلب تفعیل کرد  
 و هر یکی به مقام خود متصل شود پس آنچه در معنی این بت نوشته آمد بیت مسکه باشم

کل اناو که انداز ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته ناو  
 انداز ادب است و عقل کل مرغ اوصاف سرد و مفعول یعنی حق استعدا و داشته  
 که وصف تو تو اتم گفت زیرا که ناو که انداز ادب مرغ وصف چون که عقل کل است  
 از اوج بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی که باشم معنی که اتم شخص باشم است  
 چه استعداد او داشته باشم چنانکه ظاهر است مگر آنکه گویم حاصل معنی است و هنوز  
 نقصات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارت بت مخفی نیست پس حق تا آنکه باقی  
 که کلمه مرا از مصرعه دوم بقدریه مصرعه اول که در آن کاف صفت واقع شده و مخدو  
 یعنی سکه ادب آموز عقل کلم مرغ اوصاف مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس  
 سبالغه خواهد بود فافهم ولا تعظ بشو کاشی استغمام انکار مخی طبع پیدا  
 چنان است شایر دعا کمال وضوح مطلب چنانکه بعضی از نسخ واقع شده است  
 مسایکی حق تو خواهد او همیشه دوزخ چکند باغ ارم را مطلب است که عری  
 باغ ارم را میبرد و زخ چکند و تو هم از امیدانی یعنی بر تبه بلند است که شبت  
 که باغ است سید و زخ سم سازد و تو از اوج بیدار و بعضی نوشته اند که  
 عاصی از باغ نعیم انعام مده و مطلب او مطلب اصحاب شکم میا میز زیرا که  
 در خواستن چشم بر نعمات آن دختن شکم پرست و دون بهتی است پس فی که سیمه  
 است باغ ارم را چکند انتی کلام ظاهر است که سید و زخ صفت کلمه انداخته  
 که صفت واحد ضمیر غایب در پارسی مدیه چنانچه مخاطب بخلاف شکم که برای

شوق و غمت و جز اینها آید و در جمیع مکالمات موصوف نشانند چنانکه مایه و آنه بجا  
 بیان چنانکه گوید بیت مابلبلان بلند نسازیم خانه را خوش کرده ایم خانه کجاست  
 و اینهمه بدون کاف صفت است و با کاف مذکور در همه جایز است و بحد فاعله  
 قابل شدن بعید است معنی عبارت چنین میشود یعنی عرفی بمیه و رخ است باغ ارم  
 و نیز هر دو جمله تشنه را بطلاند و بدون تقدیر کاف صوت نمی بندد و حذف آن نیز  
 از اینجا است که صاحب محال النفایس گوید که درین بیت ریاضت ستار است  
 گوش آن پلال برو ز روی جن بخورشید نیزند پهلوی و اگر این نوع میبخت بهر میه  
 ز روی جن گوش آن پلال بر ستاره است که با ماه نیزند پهلوی از روی انصاف  
 مسلم باینست دشت جدل بنیاد نهادن فقر ساکت شدم انتهمی بر تقدیر بسم بودن عرفی  
 بمیه و وزخ و غمی و طلب آسایش مسایکی حق ندارد بلکه جمله با از یکدیگر نامربوط میشود  
 چنانکه ذوق طبیعت کوه است قاتل چون تفهام انکاری واقع اخباری است بصورت  
 انشاء آوردن آن بعد کلاما که برای استدراک و فارسی شعل است صحیح شد چنانکه در  
 و حدیث در باب گفتی لعل میگویم خسته دیگر از آن من بخودم هر چند ما چون  
 بشو کلمه حدیث کاسی ای طلب حقیقت باشد خواه او غایب چنانکه گوید بیت حسیه  
 باده کلگون مصفا جگر حسن ابر و در کار و عشق را پیغمبر و ازین عالم است بیت  
 چسبیت آن چه بهر دین آسمان بولد و زمین مسکن خواه حقیقی چنانکه کوئی انسان است  
 یعنی حقیقت او چیست و بر نیفاس چه خبر که برای طلب تعین او ششم برای طلب

اینجا است که علامه حراری بکسر تخفیف کرده و تعلیل طرح نموده چرا که مرکب است از حبه  
 و کلمه را که معنی برای است یعنی برای چه و حق است که قیاس همین میخواهد لیکن خاصه بان  
 مردم است و اکثر علمای لغت و معنی نوشته اند که قال عبدالرشید غیره و منتم برای طلب  
 است چنانکه گوید بیت صدای بخشن چون بلند نشد چنان جواب بهم چشم سر بر میگذاشت  
 و ششم برای طلب تعین است اعم از ذوی العقول و غیر آن چنانکه گوید بیت که ام روی  
 که سر مشق انتظار من نیست که نام شب که سر گریه در کنار من نیست و نهم برای طلب  
 است چنانکه گوید بیت کی دهد دست این غرض یار که همه ستانند خاطر مجبور باز  
 پریشان و دهم برای طلب تعین است چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه بگرفت و  
 ساکوس کجاست و یرغمان شراب کجا و دین نوع مقام کاشی محض بر آفتاب  
 چنانکه و اینجا بیت سابق نیز که مطلب اصلی استفسار مکان یرغمان نیست بلکه اظهار خوا  
 است چنانکه صاحب اقای فخر و همچنین بیت سابق و یازدهم کاشی برای طلب علت باشد  
 گوید بیت ما مریدان و بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دار و پیرا و در  
 استفهام انکاری و دو کاشی ای کفایت است چنانچه گوید بیت بر سر کوی قیام ذکر  
 آن به چون کنم کافرستان است آنجا الله الله چون کنم و کاشی معنی چه چنانکه در بیت  
 و ازین جهت ایهام درست شده فافهم و دوازدهم برای طلب کیفیت است چنانکه  
 گوید بیت بخند و نکلین یار در مقابل با چگونه تازه نکرد در جرات دل و سیزدهم  
 طلب کیمت عدی است چنانچه بر سر آمد و هشت کاشی و بیست و این

در کنایات عدی نیز متعل می شود لیکن برای قد قلیل بشنو تو سم کنی که چند برای طلب  
 تعین مان هم آید چنانکه گوید بیت چند از حکمت یونانیان حکمت ابانیا نیز  
 بخوان زیرا که چند چند اینجا یعنی تا کی است چرا که اینجا هم برای طلب تعین از متعدد  
 یعنی تا چند است و در لفظ کی طلب تعین مانه معهود است درین نوع فرق بسیار  
 قائل و ازین نوع است که گوید بیت چند زین اتش خشنوش انگیزی و ای کج  
 جو سری اندیشه خشنوش بعضی گویند که اتش خشنوش نظر بر استعداد زود سوختن خود  
 میگوید چه اتشی که خشنوش باشند و دشمن زنده انتی کلامه ماطا سرشت که خشنوشی  
 یعنی پنهانیت که مهبای ظهور باشد یعنی تا کی در دینان مرا کم طاسر مکی غرض  
 که در اظهار دروسن کوش که مباد امدوح بشنود و چهار دم برای طلب تصدیق  
 بیت غرض ازین عبارت مکرر ادای کل که پرشی کنی عهد لبشیدار و جو  
 ازین لفظ معنی سنگ حاصل میشود و سنگ موجب استقامت میگردد ازین سبب  
 استفاده آن کنند و میتوانند که برعکس باشد بشنو کای کلمه استقامت را حذف  
 جهت اختصار چرا که چون قرینه دلالت داشته باشد حتاج ذکر آن نباشد  
 کای کلمه استقامت افاده معنی دیگر کند چنانچه ترسیانیدن دیگری بود چنانکه گوید  
 آسمان بانگ داز پی که کجا خواستی + نقد جان کف تسلیم نه و هرزه متا +  
 و کاهی ای تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یا ران چه واقع شده کاهی  
 حسرت چنانکه او گوید کنیم چه چاره کنم و کاهی انکار بود و نکته آن کشت و آن



برای تویج باشد یعنی سزاوار و سزایسته بود و یا نباشد چنانکه کوئی تو شراب خورد  
 یا تو شراب خواست خورد و یا شراب بخوردی بطریق استفهام مطلب آنکه سزاوار نیست  
 کماهی استفهام افاده تعظیم کند چنانکه کویدیت چه بلای که در انداز قیامت سخت خبر  
 گوش چشم تو بر کان رسد از نجاست که چقدر در محل کثرت گویند و کاسی افاده تحقیر  
 چنانچه مولف کویدیت کسیت ایند که با حیرت من چهره شود همه تن محبت عبده  
 کردند و کاسی افاده تنکیر کند یعنی برای جهلی انداختن مخاطب چنانکه فرمایند نظم کمرش  
 که در روز جنگ چه سرباریدم با قصای کف بیک ناخن تا کجا تا ختم چکر  
 کشا نرسد تا ختم منظور مصرعه سیوم است و مطلب استفهام در آن اظهار  
 دور است که خلاف مترقب مخاطب بلکه اکثر مردم باشد و این هم راجع بسوأل  
 و سرور آن است که چون جنس لالت بر حقیقت دارد از آن کنوع شمول است میزد  
 تعظیم در اول حاصل شود و در دوم چون لالت بر تعین است آن لالت بر شخص  
 از آن افاده تحقیر شود و فافهم بشنو اگر کلام نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته  
 جمله استفهام مخدوف داشتن است مثلاً کوئی زی میطلبیدم یا زوم یعنی ازین  
 کار کدام اختیار کنم و ازین نوع است که کویدیت شرع کوید منع لب کن عشق کوید  
 کاسی هم در راه عاشق خود عیان انداخته و این بقدریست که کاف در مصرع دوم  
 نباشد و طاسرین اگر چه در اکثر نسخ کاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که  
 حکم مجبوشی از خطابی که در مصرع ثانی است میکند زیرا که ترک ادب است و عشق لغوه فرما

خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان  
 و محمل که چنین گویند امر شمع بخموشی نظر بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق بغير  
 زدن نظر بصورت نه معنی قضیه است که احتیاج کونه دلیل دارد پس دلیل آورده میشود  
 در بصورت کاف محمله خواهد بود و شاعر بنا بر حکایت نقل میگوید سرچند عجبی کرده  
 اما معنی آن با اعتقاد کاتب از مقام توحید عنان انداخته رفته است نهی کلامه لا یخفی  
 من الکلف والتعشیر چون کلمه هر یک از حروف استقام جمع شود از معنی اصل  
 بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانکه سر کجا بمعنی عموم مکان باشد و مکنون معنی شتر هم از  
 حاصل شود و همچنین سرچه و سرکه و سرکدام که برای شمول وی العقول غیر ذوی العقول  
 اما لفظ سرچند پس مقامش آن بود که خمدل و سبب جمله اول و دو در این مقام سبب نشی  
 باشد چنانکه گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهد که بکن شکل که صدا باز  
 از اینجا ظاهر میشود غلط آنچه بعضی این بیت نوشته اند قطعه این ربی نجات که از کفر  
 مدح است ولی کو بر ذات اب و عم را وصف کل و یحاج ابا زنگرد هر چند بواسطه  
 قوت شمع را که هر چند رایحه رایحین اموات هم میرساند و واسطه ظهور دست اما  
 رایحین که رایحه باشد و صفات موهبت و ثواب و شجوبت زیرا که این معنی برای  
 بگرد و بصیغه اثبات باشد و این هنوز هم بی بط محض است چرا که کلمه هر چند بسیار  
 پس معنی نیست که بزرگی ابا و اجداد مدح ابا و اجداد است نه بزرگی من که کنند بجا  
 ایشانم چنانکه بواسطه بوی کلمات باغ میرساند و آنرا منتشیر میکند و بوی کلمات

منسوب سازد مطلب آنکه علت ظهور می نصف بدان سی نمیشود و در اینجا تقریر  
 دیگر است که ما را در آن بحث است اگر اطلاع خواسته باشی پس شرح قضایه عرفی که  
 نوشته ایم بیکرکن بشو از انجمله است اما روان موضوع است برای طلب جزیه  
 باستعلا و بریک و ظهور این معنی را تباد در زمین دیک سالع کوا و بس او کای صبیحه  
 غیر معنی خود دستحل شود کای تسویه چنانکه کوئی بدیده بدهنده خلاص نموده  
 چنانچه فرماید بیت خداوند از نوفیق بخشایی نظامی از تحقیق نمای و کاهی  
 چنانچه گوید بیت که ای که بکن بسیار این نه از تیشه فرهاد کمتر و غرض ازین  
 کندن از ناله نیست چرا که وی دسترس بین دارد لیکن تنی میکند از و برای خلاص  
 از افاتی و قصد بجا که شب در حقوق کشید و از بسکه آن را به بیرونی می کشید  
 کو یا توقع ندارد که کشاده خواهد شد ازین سبب محمول تنی شدن به برتری و برتری  
 طلب کندن از ناله نیست فافهم و کاهی ض آن طلب فعل است بسبب عجز و انکار و بنا  
 بحدی که به دعا کشد زیرا چه آن مخصوص معبود است چنانکه گوید نظم به و گفت کاهی  
 کامکار بسی بازی آر چنین روزگار میندیش و مهر امش دان سین خانه را خای  
 خوشن دان و کاهی نیتقام برابری باشد چنانچه بهم رتبه خود کوئی که بیا و این  
 علمای زری التماس گویند و در محاوره حال فارسی التماس از جانب خردان باشد  
 بزرگان بشنو کاهی بر چسبیده محال باشد بهشت اشتیاق چیست که این  
 سبب آن باشد چنانکه گوید بیت بزرگان خانه در کشته کن رطوفان سبک باشد

در آن بای بی پایان که تسلیم است پائینش و چون خسته گشته موجب عرق است  
 و در اینجا در عبادت از معرفت یا عشق است پس عشق شدن در آن بسیار مهم باشد  
 رخنه بزرگان کن گفته هر چند رخنه بدان مجال است و طلب کردن از ناله چنانکه گشت  
 هم ازین عالم است که نتایج آن وقت است مهم مهم بود بشنو امر کاهی ای تحفه  
 سحریه نیز امید چنانکه بعضی درین بیت نوشته اند بیت ز مردانگی لاف چندین  
 بر اسان شو از سایه خوشین که در حیران کلام آمده است که میکوید و انجان نامرد  
 ترسند که از سایه خود میکوزی می ترسی ای لاف مردی مزین که از سایه خود  
 بر اسان شو و کاهی ای تحکم بود چنانکه گوید بیت صوفی بیا که اینده صافست جام  
 تا بگری صفائی می بعلفام را بشنو کاهی مرا حذف کنند مفعول از آنجا بداند  
 از جهت است بودن مفعول قیام قرینه بر معنی مر چنانکه در عبارات مدح و تنبی  
 و فغانی و برقیاس کاهی مرغای با حذف نمایند و فاعل آنرا با مفعول نکا دارند  
 گوید بیت سنکه بر کلگون اشک خیش کردیم سوار راه از خود فشی که کوید  
 بیشتر و ازین عالم است این بیت از مردن شوارفت آن مره پریم ای جان  
 کو یک دو که کم لیکن علامت امر غایب محذوف نشود بشنو کاهی سخن امر را که  
 و در واقع زاید باشد و نظر بمقام لطف پیدا کند چنانکه گوید بیت یک در ظل کرن  
 که عذاب است و در ثوابت بر زیر چاه لفظ ایمن جیش المعنی زاید است چون مستان  
 بسیار باشد نظر بر آن آورده و خیلی لطافت بهرساند و نمیفهمد این امر که کسی کمال با سخن

بشود در مجاوره امر غایب حاضر بی مخاطب باشد و فرقی در وقت که در دوم  
 مأمور مخاطب در اول غیر از این سبب بلفظ گوشت عمل شود و چنانکه گوید میت بر  
 خواهد گویا و سر که خواهد گویا و کبر و دار حاجب در بان دین گاه میت بشود  
 نمی است و آن طلب که است بطریق استعلا که فهمیده شود از اسلوب کلمه پس داخل  
 میت بگذارد از بقعه که بخانه لاف است اینجا روی بخانه که جوش دل صاف است اینجا  
 زیرا چنانچه اینجا از ذات کلمه مستغفا میشود نه از اسلوب صیغه آن و این چیست در مردم  
 است بشنونی لالت میکند بر فور و شبانی اینجا است که در حال استعمل شود چون خوان  
 که استقبال راجع کنند خواهی گفت گویند بصیغه نفی یعنی درست نیست گفتن خود آن ممکن  
 و امر هم بر بنیاست بشنو کاسی نهی غیر معنی خود عمل شود مانند عا و عرض التماس  
 چنانچه گوید میت فرو دار مدام بدرگاه خویش گردان سر بشته از راه خویش  
 برای آن باشد که مخاطب از نفرت اندازد چنانکه گویند سبک باش برادر خود مباش  
 برادر خود بودن امر است بی جتساری پس مرا و از نهی و بنیقام بجواب امر است و در  
 نفرت انداختن مخاطب یعنی اگر سبک دن ممکن باشد و برادر خود چون از جمله محالات بود  
 سبک باش برادر خود مباش پس طلب فعل باشد سر چند از معنی حاصل شود و قابل بشنو  
 از آنجمله است ندا و آن طلب اقبال است بحرف ای یا و الفی که در آخر ندا می آید بشنو  
 ند چون ای طلب است حضور مخاطب شرط باشد و لهذا در امر غایب بلفظ گویند  
 و کاسی غایب بمنزله حاضر سازند از جهت کمال شوق چنانکه وحید گوید میت ای

بعکس که به از آب جاتی سد حیف که برشند دیدار غمی بشنو کانی و غیر معنی خود  
 استعمال شود مانند اظهار غرض چنانکه گوید میت داورا شی سزای تو بمن تعریف است  
 که عیدیم است عدین چه خداوند عظیم چه اگر برای نامی دیگر از لفظ ای دویم الف آخر  
 زاید علی المراد باشد که غال بعض الناطقین کاهی ای تفصح آید چنانکه گوید میت که دارا و  
 شما نوذر مهتا جدارا کواداورا و کاهی ای اظهار کمال بطیافتی و کثرت شوق که یک  
 گونه جنون از آن ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات بایاد صبا و منازل محشوق و خیرهای دیگر  
 که قابل خطاب نباشد و کاهی اظهار دوری چنانکه گوید میت ای صبا با ساکنان شهر بزرگ  
 از ماکوی کای سحر حق شناسان کوی شام و کاهی برای تعجب آید چنانکه گوید میت  
 الا ای برور روز شمار و زمینانی نه از گریه بیاسانی نه از خند و فروانی و کاهی برای  
 سخریه آید چنانکه فرماید میت صوفی بیا که این صافست جام را تا بگری ای صفای لعل  
 بشو حرف نه کاهی محذوف شود بسبب اختصار که قرینه دلالت بر آن چنانکه در متن  
 گذشته بشنو کانی دی بجهت عموم فایده محذوف شود که ذهن سامع بهر طرف که خواهد  
 چنانکه گوید میت ای شاع در در بازار جان انداخته کو هر سر سود و جیبیان انداخته  
 یعنی ای حکیم و قادر و جبران هر چه صفات کامل باشد و مناسب مقام بود بشنو از آنکه  
 و آن طلب خیریت بطریق عجز از جناب ایزد سبحا و صیغه آن بادیهت و طاهرست که  
 در میان فعل مضارع آرد چنانچه از شود و شود و از رسد رسد و از رسد رسد  
 و به قیاس ای عاست و کاهی الف استمرار بر آخر آید و مخصوص است ابه کلمه باو کثرت

استعمال آن درین باب و اغلب که با دماغ و دست از بودن نیز کاف کاسی برای عاید  
 چنانکه گوید بیت بخت ای خداوند ایران تو رکشم بد از روزگار تو و تدنیل کا  
 خبر موقع انشاء واقع شود بسبب آنکه منکلم میدانم که مخاطب بنحو اهد که او در دنگو باشد  
 چنانچه کوئی بدوست خود و فردا فلان جای بیائی که چنین کنم و کاسی جمله شرطیه در محل  
 واقع شود چنانچه در تأییدات قصاید چنانچه گوید تا کس و بفرار از آرد که روبرو  
 بهر احوال حوادث فلک ایرانه از پیکر خصم ترا خاک کند و به نشیب و بین  
 دار کند و بفرار و کاسی چون شرط چنانکه گوید بیت تو خیر اندیش ختمی پس  
 آمد دعائی که یارب سر چه بر خلق اندیشی همانی و کلمه یارب الهی مثل این  
 بهر ندانیت محض ای تمین تبرک آرنده ز بر اچه در انصورت ختلاف و مخاطب و کلام  
 لازم آید تبیین سر کاه صاحب فطرتی که علم بفکر سیدم باشد و نبات تا  
 نماید نکته های که در ابواب سابقه گذشته در یاد و اندک اما در باب مفهم در  
 و وصل فصل عطف بعضی جمله است بعضی دیگر فصل بخلاف آن بشنو هر چند  
 درین باب ذکر جمله لازم است لیکن بطریق تعریف بعضی از احوال عطف مقرر و نیز ذکر  
 بشنو عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبریه بر خبریه و انشائیة بر انشائیة و خبریه  
 و خبریه بر انشائیة اول و ثانی شایع است چه در زبان تازی چه در فارسی و در کتاب  
 و ثالث و رابع در تازی مختلف فیه است و در فارسی وجه قلت در کلام قدما  
 است چنانکه علامه مراد فی بن بیت نوشته است اینهمه است و بیای امکن +

ای منسده از بیان و از سخن که لفظ بیا انشا است و اینست خبر و عطف انشا بر  
 اخبار مشکل سینما یه لیکن این قسم در کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه فرما  
 مصرع مال تخم است و بهر شوره منتهی مولف گوید و این حالیه نباشد که فساد  
 طاسر میشود فافهم بشنوسرگاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول در محل اعراب باشد  
 یعنی خبر مبتدا یا حال یا صفت و مانند آن واقع شود درین هنگام اگر قصد شرکت  
 در حکم اعراب اول باشد برای اول عطف کنند همچو مفر دپس شرط قبول عطف  
 اگر به کلمه و او بود مناسبی است که درین هر دو می آید و این اعلامی تازی حبت  
 جامع خوانند و میباید که این جمله دویم شنبی و هر چند جامع در میان و چنانکه گوید  
 مصرع نکاشش دل سکش آمو گرفتگی و اگر کوئی در اینجا عطف نیست و بر تقدیر  
 عطف مفر بر مفر و چنان باشد که میم برای ضرورت شعر محذوف و در حکم موقوف است  
 اگر عطف مفر میشود و گرفتگی میباید زیرا چه نگاه را بطریق استعاره  
 مقرر نمود پس گرفتگی از جمله اول بقرینه گرفتگی که در جمله دویم واقع است محذوف  
 و فیه نظر و بر تقدیر تسیم آنجا باقیست قائل بشنوسرط جامع از آن کردیم که در  
 کلام فصیحی واقع نشود که فلانی آب بخور و شعر میگوید مثل این مراد از جامع اخلاص  
 است چنانچه از عطیه کبری که در فغان نوشته ایم معلوم کنی و گرنه در حقن و شعر گفتن نیز  
 امر جامع است فذکر بشنوسرطی که دو مفر باشد در جمله دوم بر اول عطف  
 واجب است و بر بنیاس چنانکه هر که متبحر کلام ما سران فن کند داند که این قاعده کلیه است



و بخلاف این نظر نمی آید پس آنچه علامه احرار می نوشته که پرده شرم بندگان بجا  
فاش نشود که اینجمله بی عطف نامناسب است لفظ مناسب اینجا نامناسب است چرا که  
این فقره فقره دیگر واقع است و از ماستی همین روش است و آمده پس انتقاد مخصوص  
قاعده ادبیت قد ذکر بشود اگر قصد شرکت دوم برای اول باشد در اینجا فصل کنند  
گویند شعر گفتیم که کلی چنین از باغ گل دیدیم بست شد بوی مصرعه دوم معطوف بحکمیت  
زیرا که لازم می آید که اینهم مقوله گفتیم باشد و اینجمله مراد نیست بشود اگر جمله اول در  
اعراب نبود و در جمله دوم با اول مقصود باشد معنی که هر حرف عطف و سوای او  
مستکام استعمال عطف کنند باینکه گویند آمد ز بدین فتح بستر خفت بجزیرا چه درین جمیع  
مهلک ملخوط است بشود که باید برای دید شد چون میان و جمله تشریحیه واقع شود  
بصورت منفصله باشد لیکن واقع جمله اولی بحال خود میماند و بحد حرف عطف جمله دوم  
منفصله باشد چنانکه گویند یا مرو با بار از قهر من یا بخش خیر غمان نخست نیل باطن  
دوستی یا بنا که خانه در خور نیل زیرا چه طلب نیست که با قلند ران کشین اگر می کشین  
ان کن بیت و تمثیل بیت اول است ازینجا است که در جمله دوم نفی جمله اولی را که از حرف  
منفصله بود و بجمعه شرطیه آوردند چنانکه گویند قطعه یا صوفی را راحل خود میداد بکام  
نمیدید دشنام می از زلف و چشم خود علاجن کشید سودایی انقباض بادام  
پس این مقام امر منفع خلو خواهد بود یعنی یکی ازین دو در مخاطب لازم است اگر کوئی حرف  
نشین در جمله دوم نمکنیم و جمله بخش خیر غمان نخست نیل استناف باشد که قایم مقام اول شد

مطلب امریست که غرض دیگر است چنانچه صاحب فهم سلمی فهمد  
 فصل اولی در بیان اینست که ربط با اول معنی عطفی که سوای او باشد مقصود بود  
 و حکم جمله اولی بدویم نمند درین حال فصل و جیب است زیرا که از وصل شدن  
 این چنانچه در کستان کجید که یکی از شعرایش امیرزدان فت و شاکفت امیر  
 فرمود تا جامه او را در کشیدند و از قرینه بدر کردند پس بیهوشی و بیهوشی  
 معطوف نکردند بر جمله هاستی تا لازم نیاید اینهم بفرموده امیرزدان و بشنو اگر جمله  
 حکمی باشد که زاید بود بر مفهوم جمله دوم و یا باشد لکن عطفی آن جمله دوم نیز مقصود بود  
 درین حکام اگر در میان هر دو جمله کمال تقطاع بی اسیام باشد یا کمال اتصال باشد  
 احد الکمالین پس فصل است زیرا که کلمه وصل مغایرت و مناسبت اقتضا میکند و کمال  
 و کمال تقطاع سبب اختلاف انشا و اخبار تصور کن چاه در لفظ خواه در معنی هر چه پسند  
 وقت آمده چنانکه در اوایل این باب گویند چنانچه کونین مرد قلاخیدین  
 و کمال تقطاع از جهت آن بود که جامعی در میان باشد پس کوی زید در است و عمر شعر  
 میخواند بشنو کمال اتصال کای از بهر آن باشد که جمله دوم تا کید اولی باشد و آن کای  
 چنانکه گویند بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد که بکدم بر مراد خود برادر و کای  
 یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید مصرع نور جا جلوه است بهشت آنجا بهار آنجا  
 و اینهمه برای رفع توهم تجوز و غلط است بشنو کای کمال اتصال کای که در جمله دوم  
 از جمله اول چنانکه کوی بنشین بر و خواب چون هر یکی علیحد مطلوب باشد وصل

از اینجاست که درین بیت وصل کردیم و پیش بر دوازده خانه گذریم و بر زبان بطلب گویان  
 سیه کار در آخر بکشدهما را بشوشت یکمال قطع دایمی و که از عطف دوم بر اول  
 ابهام عطف برد گیر باشد و آن مقصود بنویسد چنانکه گوید چند آنکه مطلق میگردد و در تمام  
 گرفت ملک اعش از منقض شد جمله ملک معطوف بر جمله چند آنکه مکرر و تا ابهام آن نشود  
 که معطوف بر ارام میگردد که جزای جمله اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منقض  
 عیش بادشاهینی بر ملاطف باشد و آن هرگز تصور نیست فافهم بشوشت یکمال اتصال  
 آنجا بود که جمله دوم جواب الی بود که اقصا کند از جمله اول چنانکه هم فرماید فی الجملة  
 موافقت نبود بمفارقة آنجا مید چون اول گفت که امکان یافت نبود و سایل پرسید  
 که پرسید پس شد احوال ایشان گفت بمفارقة آنجا مید و چون میان سرد و جمله شد  
 کمال اتصال کاسی جمله دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید بیت زیر و در  
 تا من مدحت نزدوم این بگذشت که دورانش یورده ل کاف برای نیست  
 ستانف باشد که قال بعض الشارحین بشوشت نوعی استیفاء است که عاده کرده شود  
 اسم چیزی که استیفاء بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید شعر در پس پیش از  
 روی بنما مرا نم بگرد بشوشت جامع سه قسم است اول عقلی و آن امریست که میخواهد  
 عقل سبب آن اجتماع دو جمله در قوت مفکر و آن یا اتحاد است در تصور مخبر عنه یا خبر  
 و یا قیدی از قبیل دانند صفت و حال طرف و خبر آنها و یا تامل بر وجه قوت  
 تجرید و مثل از شخص که در خارج است رفع تردد میکند چرا که وی رک کلیات است

ادرک جزئی بن حشمت انجری تواند نمود چنانکه از قنون عقلیه مبرهن بعضی قضایا  
 نوشته اند که تجانس تشابه که اتحاد و جنس عرضی بود نیز جامع می تواند شد چنانکه  
 ادنی جنس است و هر چنانچه میل چنین قوی که بیان انواع حیوان و همچنین یک بریم جنس است  
 که چنانچه می گام ذکر افراد کریم و یا تضایف بود چنانکه در علت و معلول اکثر افعال و جا  
 و سعی است آن نسبت که اقتضا میکند و هم به بیان اجتماع دو جمله در قوت  
 و آن گاهی آن سبب که در سبب را آن سرد و شبیه تامل باشد چنانکه سپیدی و سردی  
 و سبزی و سیاهی را که قوت و اتمه این سرد و در معرض و مثل آ و در بخلاف عاقله که  
 که این و نوع مخالف اند بلکه متباین باشد و گاهی تضاد چنانکه سفید و سیاهی انچه  
 متضاد شوند و گاهی شبه تضاد چنانکه همان زمین اول و دوم و پیداست که صور  
 تضاد و شبه تضاد و از آن سبب جامع پیدا شود که و هم آنرا بمنزله تضایف میگردانند  
 از اینجا است که سرگاه یک ضد در خاطر آید اغلب که ضد یک بر آید و این را جهت  
 نه از را عقل پس آنکه بعضی نوشته اند که برین زم می آید که تضاد و شبه تضاد و نیز جامع  
 بی آنکه و هم بمنزله تضایف میگردانند از آنکه فهمی است سیوم خیالی و آن امریست که  
 آن قضا میکند خیال اجتماع دو جمله در قوت مقرر و آن آن سبب که در میان آن  
 نزدیکی در خیال و پیش از عطف و سبب تقارن نزدیکی مختلف بود از اینجا است که  
 میشود صورتهای ثابت باشد در خیال از روی ترتیب و وضع زیرا که بعضی صورتهای  
 که در خیال بعضی مطلقا اتفاق می گذارند و در خیال دیگری که اجتماع ندارند و بعضی چنین است

از خیال برخی غایبند و در خیال دیگر می صلاح حاضر شوند و صاحب این فن محتاج است  
بشناخت جامع علی الخصوص خیالی که مبنی بر الفطریه و عادت است مثلاً کوی تمیز  
دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت و خیال سبب فقه کیهانست و چون  
بر طریقه شعر و شاعریست و در خیال این نوع مرد ششمی دارد اگر عام آنرا بشنود و نهد و در  
امثله بسیار است سر که ذوق سلیم دارد در دین اندک در شوق چنان اتصال ملحوظ باشد  
لفظی که در معطوف علیه بید در معطوف آن زند چنانچه فرماید بیت بنام و بخت بهمان  
خسرم تو تاج در دوازده باد زیر آگه بسته به بخت بخت میبخت فصل از آن کرد که  
او دلالت بر جمعیت دارد و این است که قرین یکدیگر باشد برای اول فافهم بشود که  
که معطوف علیه مدخول کلمه چه استغفامیه شد و همچنین معطوف نیز بود جائز است وصل  
باین عایت ادب بود و کاسی عایت تقابل اول چنانکه کویت اسکان و امکان  
همه مجر و نیاز است سر یا فطرت چه سلاطین خدم را دوم چنانکه کویت مصرع جدید  
چه کان بد فیض است بشود اگر جمله دوم قید جمله اول بحسب عم سنگم باشد در خیال  
جمله حالیه است چنانکه کوئی من می آمدم و زید شراب بخورد یعنی در حالت شرب و  
زید چون سرد و جمله متصله با فادتا اند برای بط کلام و او افاد و آتش که دلالت  
دارد باب ششم در ایجاز و اطناب مساوات و اگر در اصل مراد  
بلفظ است که مساوی آن باشد با بناقصی وانی باشد بدان یا زاید و که فایده دارد  
اول مساوات است دوم ایجاز سیوم اطناب از لفظ وانی احتراز از اخلال

بناقصی بود از اصل مراد بی آنکه وافی بود چنانکه گوید بیت کرم نوبند و شکر  
 ز خواجگی شکر و کرم قبول نکردی تا کسی بی بنا بر توجیه بعضی که نوشته اند که  
 تو ما را بنده شماری از خواجگی شکر است چه کسی که نوبند و کرم نوبند کی خواجگی او  
 اگر در کردی فریاد از ناگهی جب دست مرا و را انتی بر اچه اینجا چنین میبایست  
 که از خواجگی شکر نه خواجگی که بسوی دیگری بکشد فافهم و از قید قاید خارج  
 قطوین و آن بود لفظت زاید بر اصل مراد بشرطیکه زیادت غیر متعین باشد چنانکه در  
 بیت از در خانه در شتام قلم طاقت و صبر کردان قلم مطلب است و نیز اخرا  
 از شو و آن بشرط تعین است و این دو قسم باشد یکی منفید چنانکه گوید بیت کرم نوبند  
 رحمت و رنج پایی ویش بفلک بود لفظ رحمت اینجا را به محض است زیرا که  
 خوف رنج است یعنی اگر خوف رنج در میان نمی بود ویش بفلک می بود و نیست که  
 بطریق استطراد فرموده چنانکه کوئی اگر نیک بد شود ما تمنی میسم و چون این دو کلمه  
 با هم استعمال میاید یک کلمه پیدا کرده اند از اینجا است که نظر جبر فرادول نموده لفظ است  
 و کره کلمه میم که مقصود است میبایست تحقیق این مسئله بالا که شتفتند کرد و دیگر غیر منفید  
 و آن قسم است قبح و متوسط و طبع صاحب مع الصانع گوید که شویع نیست که حسب کلام  
 شود سخن ملاحت بخشد و این اکثر در دعا میباشند چنانکه درین ابیات تیغ که بادیه  
 دشمن نیام او در دست تو چو باسد لفظ الفغار حشو متوسط آوردن جمله فضیلت که از  
 بود بر اصل مراد اما در سلاست بیت نقصان نهند بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه

ای آفتاب مرتبه ازین بیت در جنب رای و شش نور آفتاب ای آفتاب مرتبه  
نوریت مستعار و ازین عالم است این بیت دست که آمد ابر کرم بی درم مباد  
سر چند بذل پیش کنی سیح کم مباد بتو ما را ای هشت عاشقان هست و نفع جمله  
بوستان لفظ که آمد ابر کرم در بیت اول ای هشت عاشقان در بیت ثانی خوش متوسط  
انتی کلامه و درین بحث است چه بودن جمله دعائیه که بعد از صفت واقع است  
چنانکه در بیت اول بودن جمله فعلیه که بعد از صفت برای مدح آمد خوش متوسط چنانکه در  
سیوه و همچنین در ممنوع است بلکه طبع سلیم شهادت خلافی دارد من ادعی فعلیه البیان  
پس مثال این کلامه ای آفتاب مرتبه است اگر برسی که این از کلامه ارفط ناشی شده که بگویم  
ممنوع است و اگر پیشتر لفظ خورشید هم میبود محض خوش متوسط است و نیز قیدیت  
تعریف محل است خوش قیاس است که شاعر در میان لفظی آورد که زاید بر اصل ملو  
و آوردن او بیفایده بود چنانکه گوید بیت سابقا باده ده که نفع خمار سرفراز  
بر داور دیت رای تو همچو نسیم نیست و روشن است ذات تو چو کوه سلیم  
بر دبا لفظ فرق با وجود سر و روشن با جو و نسیم خوش قیاس است و بدین تکرار  
حتیاج نیست که انی مجمع الصنایع و این محل تامل است که لفظ شاعر نیز خوش قیاس  
است در تعریف و نیز این تعریف ختمال دارد از جهت صدق آن خوش متوسط  
و حق نیست که بیت دوم از قبیل خوش قیاس است زیرا که این نوع عطف دلالت بر  
معطوف و معطوف علیه دارد چنانکه روزمره و آن میباید اما درین بیت سخن آخر

بهمان میکند و موزیرا سخش تلخ نخواهی و نش شیرین کن پس طاهر الفطیر  
 خوش متوسط زیرا که در مطلب دخل ندارد و تخصیص ذی نیست علامه حراری  
 که میتواند که قید احترازی نبود یا آنکه متعلق مصرعه دوم باشد انتی بر تقدیر اول  
 محض است و بطریق دوم خلاف و زمره که از ازل بان صان و نشو و چنانکه در خیابان  
 کلان تحقیق کرد ایم و میتواند که چنین جیه کرده شود که مخاطب بغفلت بسیار  
 تخیل کرده که گویا که اندارد که موزیرا سخن بان نیکباز رد بلکه انداز از معهود  
 پس منکلم نظر بر نمغنی نموده میگوید و الله علم بحقیقه الحال بشو مساوات چنانست  
 گوید بدیرا بدی سهل باشد جزا بشو ایجاز و قسم است یکی آنکه پیشه فایم مقام  
 نباشد محذوف بودن آن ایجاز قصر است چنانکه فرماید جواهر آنکه خورد و کشت  
 آنکه مرد و مشت زیرا که الفاطش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم شمع شد  
 دیگر از ابره اند و رساخت پس این فاضله که یا کشتن که ثمره آن در دار الاخره حاصل  
 شود چنانکه الدنیا مزرعه الاخره واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن است  
 حذف و آن با حذف جز جمله باشد مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب  
 و احوان اینها در ابواب سابق مذکور شد و یا جمله بود چنانکه کوید نظم بر آورد از شکاف  
 سینه خویش صبر بر جانکه از ناله ریش که مرغی را چه ذوق از سر و ممشاد که  
 پروازش بر تار است صیاد یعنی از شکاف سینه خود صبر بر جانکه از ناله ریش  
 و گفت بشو کاسی ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمه محذوف یا بنی اظهار نباشد که



میت چند بوسه تواند اسیر پای تیر به بغل آید شک مرا پای تیر یعنی ترا  
 آنچه دل میخواهد کردن چنانکه پیشتر گذشت بشنو حذف و قسم است یکی آنکه چنانچه  
 قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق دیگر آنکه آنرا چیزی باشد و آن گاهی علت باشد  
 چنانکه میت و زندانی که در نهانش هست محسب ادروخ خانه چکا یعنی نخسین  
 که محسب ادروخ خانه مردم کاویت و کاسی این بد چنانکه مگوید میت شب جمعه  
 بر بندم چه خورد با ما و فرزندم یعنی در بیکر میباشم بشنو حذف  
 از انجمله است دلالت عقل حذف و دلالت مقصود الله بر تعین آنکه گویند هم دیگر بر هم  
 یعنی در سایه عاطفت و لطف تو کریم بشنو کامی این بود که عقل دلالت بر خدا نمهند  
 لیکن سباق و سباق ال بیان باشد چنانکه فرماید میت بنده همان که ز تقصیر خود  
 عذر بدرگاه خدا آورد از انجمله است شروع فعل پس گرفتن بر چه ابتدای آن کنند  
 چنانکه بنام خدا ازین نوع است که فرماید میت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن  
 زبان آفرین بشنو اطنا گاهی بوضاحت بعد اهام نامود و شود و معنی در دو صورت  
 مختلف یا تمکن در زمین یا تکلن یا تکل لذت علم بآن معنی چنانکه گویند بنکر و میت  
 و ازین نوع است توشیح و آچنانست که در صدر کلام محدوده آید که بعد از آن تفسیر  
 چنانکه گوید میت و چیز افتاد خوش از برم بخواران اصائب زیاده افادان ساقی  
 غلطیدین و یا بنکرار برای نکته مانند تا که چنانچه گوید میت نذر و عاشق  
 طالع ندارد که بکدم بر مراد دل بر آرد ازین فصل است که گویند ابر آمد و بسیار آمد

ماند دیدم و عجب باغی دیدم و برینقیاس چنانکه مولف گوید بیت تند پر شور و سست  
ز کسار آمد میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد و کای بر آوردن کلمه باشد که  
معنی بدون آن تمام شود برای نخته چنانکه گویم هر معنی سخن آخر بدین نکتی رود و در  
و کای تبدیل بود و آن آوردن جمله است بعد جمله دیگر که شش معنی بود و در معنی آن برای  
نکبده چنانکه گوید شعر ناده روزگارم از آن رسم دان نیم آری بر روزگارم  
مرد رسم دان و کای اعتراض باشد و آن آوردن عبارت میان کلام برای  
سوای فح ایهام است مانند تقدیس و علو چنانکه فرمایندست مر خدا برادر و جل  
طاعتش موجب قربت است و یاد دعا چنانکه گوید اعلانی ز سرش بخیر خوب مرد  
و کای تقیم بود و آن آوردن فضیلت و کلام ایهام خلاف مقصود نیست  
برای نخته بسیار چنانکه گوئی بخشیم خود دیدم خاتم و کلمات الشعر گوید حکایتی در نثر  
محیط اعظم بیازده بیت تمام کرده و فقیر و بیت رباعی بوضاحت تمام درست  
اینجا بر طبع خود آفرینها کردم مشتمل بر نصیحت لری عطا داده و شش فقره  
حریت باور و شش که بر الفت می نیفتاده دست خاوری و مل توان شست  
بیزم طرب است ساغر نگین ندارد دعای اجاب قرین نخت بین کسار و عا  
ی ساد و کن دگر نیش رحمت اماده کن بخیر شایندی که ای بخیر زحرفی که  
نزدی اثر مثبت است آن تمیذاکاری عیان گشت تعظیم بدر می که تا حاکم  
در کف است و است سرجه خوش کند نخت است و دعا عالم بحکمت و ستم

بساطی است از کوری ارستن در فرزند خواست ی طلب زینا و جام از بهر خوا  
 طلب دی کار و دشواری کامیاب و عالی و که گوشت و سحاب و آبی عا  
 رحمت اگر کسی است بدینچه که از جام وینا نیست سرچشمش رباعی و  
 گوید که نیست مفعول عا زان است که آلود جام صبا بند و کفایت و  
 بدست دیگر به کسی به خواهد زخا از زبان نقش بندم که باز در فرا  
 این حکایت که شب زیستان بود یاران در صحرا فرو آمده بودند نگاه داشتند  
 کشتگی از میان غم است که همیشه که تا آتش روشن شود که ز شمع کوب  
 می افتد تا بوی آید بسبر بر دهنده می آرد کی در راه می پرسد که می پرسد  
 نش در وشت می شود در ازان نغمی کرد که من چنین کار دست بسته کرده ام  
 هست که در عالم خشن طبع آزمایی بکنند یاران بوزن سبزه و دانسته اند  
 دم نیز و فقیه سرچشمش تمام طلب کتاب منطق الطبر را در و بیت رباعی تمام کرد  
 و سواهی ازین چند نکات را در رباعیه ایسه لای انیت رباعی شبیه  
 در ایام زیستان بسرباوت می بردی شتابان کمی پرسیدند که  
 یار و گش که مرده از عزیزان گفت آتش انتهی کلامه عرض حال جهان  
 جهان حمد و منت شایع است جو و مطلق و فیض بر حق ایزد و زان و  
 و ناچیل کبریا و عسم آله که فن سعانی زبان پاری خستام پذیرفت  
 و سبزه مقبول اهل قبول کرد و اندر سب از فضا ای بلاغت نشان عا

بیان آن است که اگر سهو و نقصانی در یابند با صلاح کوشند زیرا که این کتاب  
 اول نسخه است که درین فن تعریف شد هر کس که این درکشیده باشد بهمال  
 دردم رسیده باشد و الله الهادی الی سبیل الانصاف تمت بحسب

# کتاب حصہ در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص بہ آرزو

در مطبع شرف المطابع دہلی

بہ تمام خواجہ علی حسن

مطبوع شد

سنة ۱۲۶۱ ہجری

ہر کتابی کہ بران مہر چہا پہ خانہ نشاہ سرور است

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سنج فری است که طبایع بشر را مایل محاکات  
 و سرمایه معانی بیان ستایش جناب معنی آفرینی است که نفوس انسانی را شایسته  
 ساختن شکر و کتب خائیه کان به تعارف و اضواء الدلائل است از وجوبات او و کفایت  
 در سه حد ثانی یا از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساختن حسی و عقلی بر خشت  
 تشبیه در اینجا دخل و تمثیل را بار کمالی کشیده شی و هو اسع اعلم در مقام حمد  
 اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بجز اعتراف کرده باشد از نزل الخلاق چه  
 خوش خوالی بنواد آید اینجا خاشی سر دفتر کو یائی است نادانی کارنامه دانای  
 و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظر انبغت سر می است که از ادعای واحد و مختلف  
 او مانع و دو با یضاح دلالت روشنی به پیش تخیل درین جلوه تحقیق کشود اگر چنانچه

مرسل فمینه ذکر سبب اراده سبب است یعنی مع احمد جدا حدت صلی علیه  
 وسلم علی الاطینین اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که منمای نبی است  
 فرمان بر او کبر عجبی و عربی است با کثر از وجه تشبیهیم با بهتر از او اگر نمی بیانی نیست  
 بعد میگوید طفل دستان گفت و کوسه **علی متخلص با رزو**  
 که با آنکه از علوم ضروری و فنون لایه که وجب تحصیل عالم کمال است قریب  
 دست بهم نداده بود در بحر شعر دست پای شنای میزد و در صحرائی شاخ و  
 می نمود و سر چند بدست وادین مقیدین کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح بر کتب  
 بعضی از ایشان ثبت می نمود و سرگاه نظر بر سخنها می فهمید و می افتاد کتب  
 در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت و فارسی نظری آید خود  
 که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین سائل کتب تصنیف شده منسوب  
 است و در شید الدین طوطا و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین بزرگو  
 مجمع الصنایع مولانا نظام الدین غیران دین و این شرح ما فهم از روی  
 که درین فن ساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کنه تائیس از باب بصائر  
 سخن فهمی دستاویز یعنی رسی کرد و چون شعرائی ال عایت صنایع بدیعی  
 نامند بلکه متصرف نیست که تشبیه متعارف از ده دست بدین سواد **طالب**  
 که در کتب تال کند تا شنائی معنی تشبیه و تشبیه را که تشبیه کرد و درین  
 آن مطلع کرد پس این ساله اول کتابی است که از آسمان فکر بلند بر زمین فارسی نازل

ای خدا قربان احسانت شوم این چه جهان است قربانت شوم و چون از  
 عطای بزرگ ایزد جل و علاست ناش عطفیه کبری است او سبحانه این تاز  
 کل چستان خیال از استیاب صرصر نکاهان بی انصاف بر کنار دارد و نظرو  
 حیرتمان بی اعتساف گرداناد بحمد الله علیه و علیهم و جمیعهم مقدمه  
 بیان علمی است که در آن بحث کرده ام و از لفظ محاکات چنانچه از حد و مکرر  
 که آدمی طبیعت نایل محاکات است که خوشدل مان شو و از نیجاست که می  
 مردم را از دیدن قائل نمودن صورت تماشیل حیوانات ناپسندیده هر چند  
 ذی صور ناخوش کردند و نیز طایر است که مطلق دیدن هم موجب اوج  
 نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان یا دیدن چندان تند از نمی نخشد پس نقوش  
 لذتی که در محاکات است نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر محاکات  
 باشد لذت تر و بامزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شکر شده بزرگوار  
 آن تجلیل است تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افون و اما  
 قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را بر درین باب دخل است و محاکات  
 یا تشبیه چه است تشبیه با نمون چنانچه بر بیل تبدیل بصورت تشبیه  
 و این قیمت می یابد از مرسل و کنایه و استعاره نسبت افاده بعضی اعلی  
 اعلام شکر الله تعالی بشو کلمه که معنی از انشس مراد باشد اگر قرینه بر عدم  
 معنی و ضمنی قایم شود محاکات است و الا حقیقه و پنج اول تشبیه اگر در میان باشد



شود و آن بیان بکان وقوع شبهت خاک که گوید بتیغ ارکلو می حکان  
 کند و آب از زمین ببلور کند که او یا حال شبهت حیاتیه دیگر دیگر می باشد  
 معلوم شد و مانند حال شبهت از قوه وضع و زاده نقصان که شبهت بتیغ کشیده  
 افتاد شدت لعان که نظر از آن کی کند تقریر حال شبهت در ذین سامع و تقویت آن که  
 گوید بتیغ حرم است و خوشی که گمانست که ام حاطوط بر این بنویسم نقوش بر روی کار  
 چه که اینجاست که بنفایت شب و شب خط بر آب و کاشتن نقش بر باد و چون نوشته بر روی  
 این کلام در کار بنفاید مستعمل شود و چون بر این شبهت کند خود در ذین سامع شبهت کند  
 و بداند که معنی از این کلام حاصل شود و غیر این شبهت و خاک که اگر کوئی در آری که شبهت صریح  
 این شبهت در آن کلام بتیغ شبی چون حضرت از آنها دو جو طلمات از سیاست  
 و این غراض مقتضی نیست که وجه شبهت شهرت بدست چهارم که وجه باید که گاهی  
 شبهت در ذین سامع که شبهت خوش ملحق او و می سیاحتی غم غم علی و گاهی  
 تقبیح شبهت که بود صریح است و گاهی غم ملحق و گاهی استطابق یعنی نوید اگر شبهت  
 مولف گوید بتیغ چمن مجتصافی نیست و در این صفت نیست فایده و قسم و تقبیح  
 و غیر قوعی این دو از جانب شبهت یعنی وقوع و لا وقوع و اصل و غیر قوعی اگر لفظ  
 وقوع بداند بنی غیب و خاک که گوید بتیغ عکس ساقی بساغ افتاد است دختران را  
 سر چند دختران که عبادت از شراب نمی تواند زاد لیکن لفظ دختران را  
 این معنی بداند که دست فافهم شو که گاهی غرض واضح بسوی شبهت

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه تم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه  
 مانند این بیت بیت کل خورشع عارض جان سنبش سحر زلف محبوبان  
 و یا استهام شان شبیه چنانکه تشبیه کردن کر سنده و تمام را بان این استهام  
 و کاهی خستیا چنانچه ابواسحق اطعمه گوید قطعه زر کس شبیه است بچشم خوش و  
 گویند که دارد طبق سیم پر از زر و در دیده سحر نه زردار و نی سیم پیش  
 سنگ دارد و یک صحن مر عفر و این سرد و قسم را اظهار المطلب نام باید کرد  
 اگر اراده شترک و چشمتی در وصفی و بی ناقص باشد و دیگری آید و یا یکی  
 بود و دیگر غیر شترک پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشبیه  
 بلفظی که دلالت دارد بر معنی برای است از ترجیح یکی از دو تساوی چنانکه گوید  
 بیت بلال عید با ابرو آن دلبری نماند اگر ماند شبی نماند شب دگر نمی ماند  
 و مراد مصرع دوم است بشو و سر خیزد تشبیه شترک و جزبست درو  
 لیکن مطلق و صف نیست بلکه آنچه است در اد صاحب فن باشد مثلاً شعرا  
 پارس را شترک برکت عاشق گردانند بخلاف شعرای هند که  
 معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را بای تشبیه کنند  
 فارسیان و نازیان لف را با نخت بخلاف فارسیان و تحقیق این مراد  
 پس از مطالعه کتب و مراد له سخن استاده دست دهند بشو  
 در اضافات تشبیهی و وجه تشبیه نماند اضافت درست نیست از سجا

که صاحب نگار نامه درین بیت میگوید: **بیت** افش در آتش دل آب شکر  
 بر کیوان دیده خضاب شکر مانند کیوان دیده کسیر معنی دارد لیکن پدید است که  
 این از غلط فهمی ناشی شده در اینجا اضافت عمدت و مراد از آن شکران است  
 بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته **بیت** توصیف جان نوال کسیر  
 در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره است خشک و خالی و بیغروار است  
 چه اینجا هم اضافت تشبیه نیست اضافت عمدت است و خیال بطریق استعاره  
 شخصی قرار داده است از جهت ادراک برای او استخوان ثابت کرده و ازین جهت  
 اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغر و جوهر کل استخوان علم بشکر  
 شبهتها متعدد باشد چنانکه گوید **بیت** نزدیک عقل سر و یک اصل و کوثر لفظ  
 تو و دشمن او که اقل و درین شبهت زیرا که اینجا شکر و جوهر است  
 چیزی تشبیه و خبر یک چیز پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روزگار  
 مانند شب است و حق نیست که این معنی از خبریات علم بیان است و آنکه مثل صاحب  
 مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه لفظ و غیر لفظ  
 از خبریات بدیعی است پس آنکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بجا آورد  
 زیرا که لفظ و نشر از صنایع بدیعی است و کاسی شبهتها متعدد باشد چنانکه  
 گوید مصرع عارض است این با نمرایه حمزه است این اول تشبیه گویند دوم  
 تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریقی مشهور تشبیه است که شاعر صفتی از خود و تشبیه

از محبوب بیگ تشبیه کند لیکن باید که وجه تشبیه در سر و صفت موجود باشد  
 انهی گوئیم قید شاعر زایدست در شرم میباشد و از خود و از غیر نمیرسد را  
 لیکن سندرک چرا که خود در شان نازی آورده صدغ بحسب حال و کلام  
 کالیا چه روشن است که تیر کی زلف ظاهرست و تیر کی حال مریت اعتبار علی  
 بنمینی ناخودست از طرب و زمره که گویند قلیا تیره و زکارست از روی محراب  
 جهت حقیقت فافهم بشنو با اعتبار وجه تشبیه تمثیل است و آن تشبیه که منع  
 باشد وجه او از چند چیز منعند و چنانکه گوید بیت به بند بر قفا ادبار است  
 ظالم را همان نشست پیکان از نو چون تیر بر کرد و این طعنه در شعار سخا  
 بسیارست علی الخصوص بنام محمد علی صائب که درین باب چون بعضا  
 عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و کاسی بر بعض  
 مناخران معاصر تمثیل او شعر خود بسیار کم آرد و از دیگران پند و این است  
 که درین وضع معنی واضح و بین میشود و مطلب آنها کمال وقت و غموض است  
 تا حدیکه تشبیهات بعید و دور از کا آوزد که بعد از این بسیار و فکرهای شماردن  
 پیرامون معنی آنها کرد و این معنی در شش سخن دانان دانست و مناخران اشعار  
 که در آن تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل بنویسد  
 بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طایع است لیکن تا بعد که بعضی تمثیل اکثر  
 اشعار سپرد و مناجاتش ناصر علی که قد و اشعار اینان خود و بطور خیال

خط سبزش خون بعالم زد یارب این سایه کدام پرست از محمد حین  
جی مسمومست سنگامی که در زمین طرچی صایب یاران فکرمیکردند  
من هم کفتم و چون غل سدرخام یافت پیش رادتخان واضح فرستادم  
زیر این بیت بشکند ز جور کردون کرسود دل ز عشق دانه کربق سالم حسرت  
اسیاست نوشته بیت ای سبایلیم موی پس بهرستی نباید دوست  
صایبانه پس کیو لیکن این سخت بی انصافیت باعتبار جو غیر متشکل و بجلا  
بیت بشنو شبیه محل نیست که خورشیدان کرده شود و آن کایه باشد  
کونی زید بمچو شیرت و کایه پنهان که او را کن جز خواص راستند چنانکه گویند  
مصرع کل عناق فوس میگردیش و وجه شبیه و نیست در کل  
و کف افسوس و از همین قبل است بیت هر دو از جهان زنت نشود چون  
شب شود نیمخ و روز استقبل چه وجه شبیه درشت ناقص فوس نیمخ نقصان  
بالمناصفه و شب انوف نقصان بالمناصفه یا دت است چه سرگاه افتاد  
و محل آید نقد ری که زاید شود کم کرد و مقدار یک که خواهد شب باقی بماند و چنین  
شدن و پس که سرگاه آن کی کال شود و کوی تصویر و چشمی است و این لفظ است  
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی است پس آنچه صاحب کتاب گفته  
که نیمخ شدن شب و استقبال شدن و زناخور شبیه چه در حالت صورت  
نمی آید پس در مصوت نقشی است معنی دلالت دارد و بر آنکه عامی و دقایق

تشبیه بنی فهد و تحقیق این بیت تفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین  
 قبل است بیت سیر متع جاه تو اسوان جسم بد و سفره خلق تو کربهای  
 چرا که تشبیه مرتع جاه در فیض سانی است و تشبیه خلق بسفره انواع روح  
 طیبه که در طعام امر باشد پس صاحب کلام نوشته که جاه را با تشبیه  
 و اگر است سر خط است و مصرعه دیگر شکر کریم است اما شکر از میان رفته و کجا  
 مانده زیرا که سفره با خلق تشبیه است از لم فهمی است نیز از مقام محلیت در و صفت  
 از اوصاف و طرف نباشد که ایما کند بوجه تشبیه که کوئی فلان جاکم حالت چه  
 حکومت در اینجا دخل دارد و نیز از محلیت از وی صفت شده باشد نه چنانکه گوید  
 دور و آینه همچون صبح باشد برق روی که کیسور خورشید است کیسور خسرو چه  
 دوم بیان صاف صحت است بدانکه درین دو تشبیه یکی تشبیه برق بآینه و دیگر تشبیه  
 آینه دو و بصر این از بدایع تشبیهات است و تقسیم در کلام متأخرین بسیار است  
 همین قبل است آنچه در و اوصاف سر و طرف ساکنند چنانکه کوئی حلقه نف مغشوف  
 و ام خورشید شکار است بنو تشبیه مفصل نیست که خوش در آن کو باشد چنانکه  
 مولف گوید بیت ندان تو از خوش صفای برق تجلیست مساوی شاخ شجر طور کبود  
 بنو تشبیه قریب مبتدل نیست که در آن انتقال باشد از تشبیه بسوی تشبیه  
 بی دقت فکر برب ظهور وجه و آن یازده است که تشبیه امر محمل باشد محمل  
 لیکن تفصیل کم در دوازهت غلبه حضور تشبیه در سن نزدیک حضور تشبیه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه باید در شکل و وضع و کماهی مطلق حضور شبیه  
 از جهت تکرار در حسن تشبیه قباب بائمه متصل در ستاره و روشنی زیر  
 قرب مناسبت و تکرار در حسن معارضی که موجب غراب است میگوید پس وجه  
 امر محل میاید که گوید در آن تفصیل نیست و ازین سبب ابتداء هم میرساند و شبیه  
 غریب بخلاف اولست و آن را سبب کثرت تفصیل چنانچه تشبیه داده بتبع  
 بر کشید پیش افتاب یا از جهت ندرت حصول حضور شبیه بر یک حضور  
 بعد مناسبت چنانکه مولف گوید علت زجوش لاله با چشم غزالان چو شا  
 از شفق گشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال شام شفق رنگ بعدی دارند  
 لحاظ چشم سیاه و عکس سر لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور شبیه باشد  
 چنانچه در رویمیات و خیالیات و مرکبات عقلیه کما سبق و یا از آن سبب که  
 کمتر محسوس باشد چنانچه تشبیه خورشید بائمه در دست عشب دار و باد  
 باریخ بر کشید پیش افتاب پس عبارت اینها افزود و وجه تسمیه مراد ما از زلال  
 که نظر زیاده از یک وصف بود و از اطور راست بنمیش آنکه گرفته شود و خی  
 و گشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم و در تشبیه گشته باشد خاک فقیر  
 گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کاغذ عیان  
 زیرا که اینجا تشبیه است بشبیه در سالی و روشنی و روشن و دیگر تشبیه  
 از چشم کشیده شدن تیغ از نام و جدا شدن و از غلاف مولف گوید

از شما حرکت است که پیشتر گفته شد و فافهم و دوم اعتبار جمع و صاف  
 چنانکه فرمایند فقره عقد شریا تراکش و نخته و سوم نظر بر خاصه که در این است که فرمایند  
 لب از جثم خروس ابله بود بر داشتن کفچه سیوه خروس چرا که مراد از آن  
 محض حسرت بلکه سرخی که در سر چرباشد و این تقسیم عرفیت و نه و قابل بل  
 منحصر نیست بشو و قدر ترکیب و بیشتر باشد تشبیه بعد تر کرد چنانکه گوید به  
 چو دو لایست را نهنگ دنیا دام لغزین ز کیسوروان از پا فکد یکسو غلط بشو  
 تشبیه بلع از نوع و دوام از جهت غایت از آنکه رسیدن بحجری بعد  
 لذت تر و بامزه تر است شود و عرف شعرا متاخرین متبذل مضمونی را گویند  
 که تشبیه محل با مفصل اشعرا می چند یا منشیان متعدد و انرا در کلام خود آورده  
 چنانکه تشبیه شده انکور به شریا که شیخ سعدی علیه الرحمة هم بسته ظهوری ید  
 شما با سله یزد پاک را شریا ده طارم تا که را صاحب کلمات الشعر گویند  
 محمد حسین عنوان این بیت که در سخوران بان فخر می کرد از دیوان حمی محمد  
 قدسی استبدال مضمون ید به شبت ببت رضوان نیست ببت مکرسانی کرد  
 خدمت بخانه می بندد که چون کرس بهر کشت خود پیمانه می بندد  
 مولف این سله میگوید که از انفا فاش است که حسین خالص را نیز  
 این معنی متوارد شده است بر سر کثرت چو کرس که بوزنه است  
 کم بحر ص من که بی نیست در بخانه با و از همین قیل است آنچه محمد استحق



و در واقع نیست که ایتم عیب شاعر است نه عیب شعر پس این قسم در حق ممدوح  
 گفتن عیب شعر بنود چنانکه کوی قطعه همیشه تا که مکروه و حلال بر سر نه جمیده که شود  
 باید بر به جحد مقیم عروس در رفتن و نه تا خورشید حدال اگر شب و روز  
 سلیم چه سرگاه در سر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و حلال که  
 که پدریم است گفت پس حلال پس شش گفتن مرتبه نباشد سرچند از شرط اول  
 ثابت میشود که جمیده که باید پدریم بگوید جحد شود بر سر نه حرام است زیرا که  
 در تقسیم تشبیه عادت مناسب است و امر ضرورت قابل تشبیه  
 عادت بارگای مقبولست و آن تشبیه عامست که مفید بود در افاده عر  
 چنانکه تشبیه معروف و مشهور بود بوجه تشبیه در میان حال و آن مختلف است  
 جای رنگ است و جای شکل و جای بود و جای چسبید دیگر از نجاست که بود  
 بخت زلفت از کل عرق میزد تر است لب از بوسه با کمر است  
 چه اینجا تفصیل زلفت بر کل لبست عرق یعنی کل آنقدر عرق نه دارد که  
 زلف تو دارد در سرگاه زلف معشوق خوش میباش و کل هم خوشبو  
 تشبیه حاضر است پس آنچه صاحب نگار نامه گفته که چون این تازه گفت  
 در سخن طرز نو بخت در تشبیه زلف بس شانه کردانی کرده و از این  
 لب داد آری اینها کل تازه کوی اوست و اردنیت اما بعد  
 معلوم شد که این عیب ارض نجاست و لفظ زلف غلط کتابت است

لهذا بعضی السمع بجای زلفت رویت دیده شده و این بی تکلف  
 و به محل صحیح است و یا شبیه اتم باشد در وجه تشبیه سناخه در الحاق  
 ناقص کامل و یا سلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها در این نوع  
 بیشتر گذشته و گاهی مردود بود و این تشبیه است بخلاف اول شبیه  
 فرق است در خفای مقبول مردود پس که مراد از اول نیست که  
 سببش وقت معنی و لطافت آفتاب است و یا تریب بعضی از معانی بر بعضی  
 چه معانی بخت و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنای و مسمی و  
 ورد پس در برگزیده پس محتاج میشود بلفظ کرم و مراد از دوم که  
 در عقد و تعقید شده آن خفایت که سبب آن سبب علی الفاظ و خلل در  
 انتقال پس باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و محال  
 حقیقه کلمه استعمل است در معنی و ضمی بهر وضعی که باشد و وضع تعیین  
 است برای دلالت بر معنی نه بقرین خارج پس خارج شد مجاز زیرا که  
 دلالت او بقرینه است و داخل شد حروف مانند با و کرو و است  
 زیرا که دلالت آنها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان محتاج  
 که دلالت بر معنی متصور است و از معنی غنی تصور باز دارد و داخل مانند  
 مشترک یعنی آنچه وضوح است برای زیاده از یک معنی چه الغنی او بر  
 سر یکی در آن معنیهاست نه بقرینه یعنی واضح هنگام وضع محتاج قرینه

است گو که تکامل استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از جهت  
 وجهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن است بشنود لای  
 لفظ بر معنی بوضع واضعت نه بذات خودش که طبیعی باشد چنانکه دلالت  
 بر کونیده و کر نه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سهو ختن که بمعنی تعفیف  
 در آوردن بر آوردن است و همچنین سراز کردن که بمعنی بستن و کشان  
 سرد آمده کما نص علیه الی اللغة شنو مجاز مفرد کلمه است استعمال در  
 غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست  
 پس ناچار است از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه مرکب  
 کلمه کوئی بگیرد اینجا بهر او اشارت بسبب کنی یا بسوی اسمن بملاحظه علاقه که  
 در میان جابه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد بسبب دامن  
 علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی و تکرار  
 یا جواز اراده معنی وضعی شنو الر علاقه غیر مشابست است از مجاز مرسل  
 و کر نه استعاره و بعضی سر جاشبیت اطلاق استعاره هم میکنند و آری  
 لغت سر جارا را معنی غیر وضعی استعاره خوانند چنانکه منبع معنی  
 و آن نزد مولف استعمال شبیه است و شب پس اول استعاره منتهی  
 و دوم استعاره و لفظ مشبه استعاره است معنی مرسل شنو الواع  
 مجاز مرسل است چنانکه ذکر است اراد و بسبب چنانکه کوئی فلان

و بیکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن  
 و کشتن و نکاشتن و گرفتن و بندارینا تعلق بدست دارد و ذکر محل و ارا  
 حال چنانکه گوید مصرع غبار دامن اواز ه تو گوش بلاد و مراد از بلاد  
 اهل بلاد است پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته که گوش بلاد سمع  
 نیوشی شنیده و بلاد را گوش انگاشته مقتضای غلط فهمی است چه  
 بلاد وقتی گوش باشد که اصناف تشبیهی و همچنین که خاص و اراده عام  
 گوید بیت چو راز دار تو کرد و ز مردن شیرین طالع راه نیا بدست  
 پس و از نسبت آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ کرد و نیا  
 بودی و نه بردی نظر بر زمان ماضی و شیرین فساد بودی و حجتی بود  
 چه مراد از شیرین فساد در اینجا مطلق معشوق و عاشق است و همچنین  
 کل و اراده چنانکه کوئی جامه و دامن را ده کنی و همچنین باعتبار یا  
 اقبال من قتل قتلا چنانکه گوید بیت ای تهنی دست رفته در بازار  
 ترسمت باز نیادری دستار چون نزدیک است که تهنی دست بر  
 تهنیت رفته گفته که اقل فایده بدانکه مای اطلاق اسم بر بر  
 کرده آید چنانکه منصور حلاج و حال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام  
 پدر او است و همچنین نام ادم که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعرایی  
 ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین بکنیکین که نام پدر محمود است و بعضی محمود

کمال محمدی گوید بت چون بنظاره آدم رورشکار دلبزان  
 دام دل سبکگین زلف ایازیافتم و همچنین لفظ و قاص نام پر سعادست  
 رضی الله تعالی عنه و بر سعاد اطلاق کرده اند خواجه شیراز گوید بت  
 ناوک غمزه تو هست بر دایرستم چاچی ابرو تو برد کرد و از قاص  
 و نسیه اطلاق و صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکگین و  
 ابراهیم آدیم حسین منضو و سعد و قاص ترکیب توصیفی فمیده اند و حال  
 در اصل ضافیت پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز  
 این معنی بر نهادن نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علای نیز  
 گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایش چون معنی مجاز  
 مشهور گشته حکم حقیقه بمرسانه بشو نبای مجاز ببقال ذهن است  
 از لزوم بلازم و نفع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن لزوم است که  
 مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل لازم جزو نیست  
 فی الجمله و سبب که لازم است باشد مگر همچنین زیرا که کای عام بود بشو  
 استعاره تحقیقه نیست که تحقیق معنی که مرد است داشته باشد خواه در  
 خواه در عقل چنانکه گوید بت پسته شور تو مشهور بعلم منطق نیز پس بشو  
 تو بر باقسام نظر و مولف گوید بت سبب عرق نشدم گندم  
 رواندست دستم بگیر و پای بر مستقیم بخش و مرد را بر

دین حق است یعنی تله محمدیه علی صاحبها افضل الصلوٰه و التسلیمات و صلا  
 مجمع الصنائع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنی آورده  
 و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است  
 در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی است از جهت مشابهت  
 و یقین معلوم است که آن موضوع است برای شبیه نه برای تشبیه  
 عامتر از آن پدید است که معنی کل همان بیست مخصوص با کیفیت بخت است  
 استعمال آن در شبیه استعالت در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد  
 از ازاراده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر کوئی چرا مجاز  
 نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنست چنانچه بر واقع که در واقع  
 نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر شبیه مگر بعد ادعای دخول  
 در جنس شبیه پس دین سنگام استعمال آن در معنی وضعی خود بود و  
 است از مجاز عقلی از نیجاست که تعجب در یتقام درست شده قطعه از  
 بلال عید دوش آنند خو بر بام دود و کرد و سر گوشه گاه که کشید  
 از تعجب سبکفت خورشید بر آمد است و میجوید ما کوئیم ادعای دخول در  
 جنس شبیه قصار آن نمیکند که استعمال در معنی وضعی باشد و تعجب منی بر  
 تشبیه است از روی مبالغه که گویا در شبیه و شبیه صلاتیه نیست  
 سر به پرت است بر شبیه باشد بر شبیه نیز بود و فافهم بشنو فرق است در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تبا و طبیعت یعنی دخول شده در  
جنس شبهه تبا و طبیعت و آن کرد ایندن افراد شبهه است بر دو قسم یکی  
متعارف و مشهور بود و آن کلیت که در غایت سحر و طبیعت مذکور است  
و دیگر غیر متعارف و آن کلیت که او را همان یک کل مشهور باشد لیکن نه  
بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا فرین باشد براراده معنی خلاف ظاهر  
و این سرد و وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره  
در یک چیز ممکن باشد آنرا و فاقیه گوئیم چنانکه گوید بیت بدایع لاله تواند  
یا بمن در وی چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند  
و این بقدر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حقها فی بعض الکتاب  
و از همین قبیل است که گفته است غلط است آنکه مدعی گوید خفته را  
کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانانکر داند و اگر اجتماع متعین بود  
عمادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در  
مثل دهن مکر معشوق آید و عدم بشنو آنچه در تشبیهات وجه باشد  
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه  
جامع داخل باشد در مفهوم سرد و طرف چنانچه گوید بیت می پرچم  
اخترم همه شب قاصد آفتاب می آید زیرا که مراد از پریدن سبزه  
و حرکت که جامع است داخل سرد و مفهوم است دو قسم که بخلاف این

باشد بشنو ستاره یا عام است و آن بتبدل باشد بسبب ظهور جامع  
 چنانکه کلی دیدم و منی آمد و یا خاص آن نازده باشد و تازگی کای در  
 ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دور از نوزد پیش ابروی  
 شوخ تو مطلقا به پای بوس تو چون نعلین افتاد دست مقلعها و کای  
 تازگی که بتصرف باشد در عامی و این اشعار و ثمرها اکثر است و  
 گوید بیت کلی دیدم که از جوشن هم شکفتن جامه باشد در برابر  
 بشنو کای سرد و طرف ستاره حسی باشد پس درین مکنام جامع  
 حسی باید چنانچه گوید مصرع ستاره نشان دیده از کردش دور  
 چه ستاره مننه ستاره است و ستاره له شک و جامع صفا و روشنی  
 و این سر سه حسی است و کای جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته  
 شور تو مشهور بر علم منطق چه مراد از پسته شور لب معشوقست و خوش  
 اندکی که جامع باشد عقلیت و کای سرد و طرف عقلی باشد چنانکه  
 گوید بیت چشم تو کربس تربت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب بیدار  
 زیرا که ستاره مننه خواب است و ستاره له مرک و همچنین بیداری و  
 و جامع در اول عدم ظهور فعلت و در دوم ظهور فعل و آن سرد و عقلی  
 بشنو ستاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی صلی که در اسم یا  
 مشایخ است و یکی باشد چنانچه کل ماه و بندها و دوم طبعی چنانچه



فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشته مرا بغمزه و مرد از خنجر  
 زیرا که مرد کشتن اینجا بکار گرفته است از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی  
 که نتیجه بیات و بوارم زات است و طبیعی از آن جهت باشد که فعل کشت  
 از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوئی فاعل و درج  
 غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات  
 چنانکه گوید است سبک ز شد ماسیه و سرت کردم که ام کشته  
 بدعوی خونبها بر تخته چرا که مراد از کشته مانست که گفته شد و حق  
 که نسبت امر است غیر مقرر که قابل شبهه یا مشبه بودن نسبت پس استعاره  
 در آن نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر است اما مشتقات او پس در اینجا  
 نسبت است زیرا که معنی کشته شخصیت گشته شدن آن منسوب باشد  
 و زمانه خود قابل استعاره است اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه  
 مستقیماً بقینی وقوع باشد آنرا با ماضی تشبیه کنند چنانکه گوید ای  
 رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهنی دست بازار رفته است و فرق  
 در اینجا استعاره و محازا باعتبار تشبیه است قابل و انبیه موافق مرقه  
 بعضیه است و نزدیک ماسعنی دیگر است چرا که کلمه رحمت باز ناوبر  
 و سنا که در مصرع دوم است از اینجا را با یکدیگر چنانکه در اینجا  
 کلماتان مرقوم است شواکر استعاره صفتی که شاعر استعاره

و ستعار منه نباشد مطلقه است چنانکه کوئی کل یدم و اگر مناسب استعا  
 باشد مجروده است چنانکه گوید مت میرفت می بسوی بنگاله کور  
 ستاره نشان دیده از گردش دور و اگر مناسب استعاره باشد  
 مرشح چنانکه گوید مت ای که زخم سر صبح الوده خون باشد اندم که پند  
 آید بر آئینه زنگارش است و ترشح شملت بر تحقیق مبالغه و بنای  
 بر فرا سوشی تشبیه است چنانکه در نجیب گذشته بشو مجاز مرکب است  
 که تشبیه کنی یکی از دو صوت را که منتزع باشد از متعد و دیگری پس  
 آن کنی که صوت شب و جنس شبیه است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که  
 دارد بر شبیه چنانچه کوئی فلان آئین ستر میگوید و چون استعمال آن سیاه  
 و مشهور کرد و مثل گویند قاصده امثال را تا اثر عجبی است در اذعان و تفسیر  
 غریبی است در نفوس از نیاحت که سر کلامی که شبیه مثل باشد همین  
 کرد و مانند کلامی که مدلل بایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید  
 چه نسبت نغمه را باروی سیکو شنیده کی بود مانند دید شو  
 اینجا زد و قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشته و دیگری در نسبت الفاظ  
 چنانکه فرماید مصرع کنار چاک من باز غم شکری دارد زیرا که در  
 صورت اخبار است و مطلب از آن اطناس است جدایت منکامیه  
 کای تشکله نیز سراجری در زمین ذکر کنند مکرر شده و لالت

بران بابیات امری که مختص شبیه باشد برای شبیه این دو قسم است  
 یکی آنکه آن امر مختص شبیه نباشد بچیزیکه در شبیه است و این تخیل کویت یعنی  
 بر سبیل تخیل از نه از جهت آنکه مستعار است برای امور موهومیه زیرا که آن  
 خالی از تعنف نیست که حقه بعضی محققین من علماء البیان چنانچه گوید مبت  
 چشم دولت ز سواد قلمت کشته سنیر باغ و دانش ز سحاب کمرت کشته  
 زیرا که در دولت چیز نیست که مشایخ چشم که مختص شخص شبیه است باشد و در  
 بخلاف اول باشد چنانچه کوید مصرع چو بستر دز سرش مهر سایه یوا چو  
 دیوار را بوشیه کرده و ستردن که او مختص اوست ذکر کرده و ستردن  
 سورا باد و در کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این تحقیق کونم  
 خفا که در میان کسل زیرا که همانرا بارشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده  
 گشتن که لازم اوست بیان کرده و گشتن را شکستن که صفت چنانست  
 و مناسبست و صاحب صنایع کوید استعاره در اصطلاح عبارت است  
 که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر  
 بر سبیل است استعمال کنند اما باید که لغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را روشن  
 بخشد و ازین قبیل است آنچه بغیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا  
 بیان اینها بنده چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و کل و مل و درین  
 است زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف او است

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیق که نزد او تشبیه بکناست  
 و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکناست و نیز در نمثال  
 گفته است چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش سحاب  
 گشته نظیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده  
 و این سهوست چه برای باغ دانش ثابت نمکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه  
 مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهواً قلم کاست بود دانش باغ ثابت کرده  
 و این نیز درست نیست چرا که سرگاه اضافت تشبیهی است باشد استعاره که  
 از کتاب مجاز است نباید کرد و امثله استعاره بکناست در اشعار قدما و متاجرا  
 بسیار است از آنجمله است که گوید ملت در حیرتم که روز و داغ خون  
 دیوانه با که منت دارا الشفا کنند و دیگری گوید ملت عسیر را یم  
 در شهر خون گز راه دور سبک می آید بپرتبال از سر طرف تشو  
 خوبی سر استعاره بر عایت نبات حسن تشبیه است و آنکه کوئی از تشبیه لفظی  
 باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه علی ظاهر بود تا لغز و تعمیم نکرد چنانچه  
 توطئه این قصیده ملت چیست آن جو سر هدایت فن آسمان بود و زمین  
 و از اینجا ظاهر میشود که تشبیه عم است از استعاره است کنایه آن  
 لفظیت که معنی در شمس و باشد با جواز اراده یعنی تحقیقی چنانکه گوید  
 کسی بر طارم اعلی نشینم گوی بر شست بای خود بنشینم بر طارم نشینم

کنایه از بلند مرتبه است و اشرف بر ضمایر و سرایر است و برشت با حی و دبی  
 کنایه از عدم اطلاع بر امور و اضمح و مضامین پس با افتاده که اقال بعضی  
 بشنو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم است که ذهن شتاب انتقال نماید پس  
 بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی سبب قوت بصارت رفته بر سر بام  
 بلند برآیم و در انجا نشسته تماشا می نطرف و انطرف کنم و گاهی برشت پای که  
 با منست و من نزد کبر است از غایت نابینائی نه نیم بعید است فافهم و مایل بشنو  
 اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقت سرچند در خارج نباشد چنانچه  
 تنگ چشم و مراد تو از ان بخیل و سرچند شخص کو چشم ندیده باشد و اگر باشد در  
 بود پس مراد ما از جواز مکان دستی است نه وقوع شنو کنایه قسم است بچه  
 مطلوب از ان موصوف یا منسوب باشد چنانچه کوئی ایستاد انکه قاتلش رست و ما  
 پهن بود و مراد تو از ان آدم باشد و نظایر این کم است و دوم انکه مطلوب  
 صفیه باشد چنانکه بطارم اعلی شستن که مراد از ان ارتقا است به ارج  
 سیوم انکه مطلوب از ان دستی است یعنی اثبات امری بمرئی یعنی ان چنانچه  
 دولت و اقبال بنده این گاه اند و مطلوب تو پندار دولت و اقبال است  
 صاحب گاه خالقه تعریف لفظی است که دلالت کند بر معنی از جهت حقیقت  
 و نه محار بلکه بر مراد یا چنانکه کوئی که مرغ و عفتا دحلت شراب ارم و مراد  
 آن باشد که مخاطب دارد و کافر است زیرا که استحلان شراب کفر صریح است و

۲۱  
و سبب است چنانچه بر روز مره دان پوشیده نیست و چون این فن را  
کلام است بحاکات و آن یا تشبیه پدی است بحسب و یا به تبدیل حسی  
بجزی و آن منحصر است در اقسام ثلثه و چون تعریض داخل حقیقه است و نه  
داخل محاز و کنایه معنی بطریق آن حاصل میشود اما از اخاتمه کردیم و بس  
من الله جلشائین اخاتمه تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب

# کبریٰ عطیہ

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان تخلص بہ آرزو

در مطبع شرف المطابع دہلی

بہ تمام خواجہ علی حسن

مطبوع شد

۱۲۶۹ ہجری

سر کتابی کہ بران مہر چہا پہ خانہ نشاہ مرقوم است

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سخی و ری است که طبایع بشر را مایل محاکات  
 و سرمایه معانی بیان ستایش خدای عزیزی است که نفوس انسانی را مثلاً  
 ساخت شور کتب خایه کمان ستاره اضواء الدلائل است از وجوہات او گفت و گو  
 در سه حد ثانی از ظهور صفات او مفرد و مرکب است از حسی و عقلی بر خیزش  
 تشبیه و ریخا و خل کو تشبیل ایا رب کمال کشیده شی و هو اسمع اعلم در مقام حمد  
 اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بغير عتراف کرده باشد از زل الخلاق چه  
 خوش خوالی بود آید اینجا خاموشی سر دفتر کو یایی است نادانی کارنامه دانایی  
 و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظران لغت سر می است که ایراد معنی واحد و مختلف  
 ادیان دو باب فصاحت دلالت و روشنی تپش تحنیل در جلو تحقیق کشود اگر چنان



مرسل فمینه ذکر سبب اراده سبب است یعنی مع احمد حماد است صلی الله علیه  
 وسلم علی الاطیبین اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که ممتای نبی است  
 فرمان بر او کریم و عربی است با کثر از وجه تمثیلیم با بهتر از او اگر کنیم بی ادبی  
 بعد میگوید طفل دبستان گفت و گو **علی متخلص با رزو**  
 که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لایذیه که حسب التحصیل عالم کمال است و غنی  
 دست بهم نداده بود در بحر شعر دست پای شنائی میزد و در صحرائی اش جلال  
 می نمود و سر چند بدست او و متقدمین کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح بر کتب  
 بعضی از ایشان ثبت می نمود و سر کار نظر بر سخنهای قدیم جدید می افتاد و کتب  
 در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت و فارسی نظری و آدجود  
 که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین سایل و کتب تصنیف شده شنیدیم  
 استاد رشید الدین طوطا و حدادی الحقایق مولانا شرف الدین بزرگوار  
 مجمع الصنایع مولانا نظام الدین غیرانین و این شرح ما فهم از روی آن  
 که درین فن رساله قلیل لالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش از باب بصائر  
 سخن فہمی دستاویز معنی رسی کرد و چون شعرا علی رعایت صنایع بدعی می  
 نماند بلکه محض صرف نیست که تشبیه متعارف بازه دست پس بنویسم **طالب**  
 که درین کتاب تا کنون شنائی معنی تشبیه و تشبیه ارکان تشبیه کرد و درین  
 آن مطلع کرد پس این رساله اول کتابی است که از سہان فکر بلند برین شعر فارسی

ای خدا قربان احسانت شوم این چه جهان است قربانت شوم و چون از  
 عطای بزرگ از جمل و علاست ناش عطیه کبری است او سبحانه این تاز  
 کل چستان خیال از اسب صرصر نکامان بی انصاف بکنار دارد و نظرد  
 حیران بی اعتساف کرد اندام و الحمد لله صلی الله علیه و علیه وسلم مقدمه  
 بیان علمی است که در آن بحث کرده شوی و از لفظ بحکایت چندی از خبر ذکر کرد  
 که آدمی طبیعت ثیل محاکات است که خوشدل مان شود از نیجاست که می  
 مردم را از دیدن ثیل نمودن صورت تماشیل حیوانات ناپسند هر چند  
 ذی صور ناخوش کردند و نیز طاسرت که مطلق دیدن هم موجب اوج  
 نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان یا دیدن چندان التذاد نمی بخشد پس نقوش  
 لدنی که در محاکات است نه نقش است نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر حکا  
 باشد لذت و با مزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری بزرگانه  
 آن تجریل است تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افون لها و  
 قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را بر رین باب دخل است و محاکا  
 یا تشبیه چسب است چسب و یا نمودن چسبی بر سبیل تبدیل اصوات  
 و این قیمت می یابد مجاز مسل و کنایه و استعاره نیست افاده بعضی اعلی  
 اعلام شکر الله عظیم بشنو کلام که سعی لایزش مراد باشد اگر قرینه بر عدم  
 سعی وضعی قایم شود محاکات و الا حقیقه و بیخ اول تشبیهی که در میان با

شود و آن بیان امکان وقوع شبهت چنانکه گوید علت تنوع ارکلوئی حکاکان  
 کند و آب از زمین ببلر کند که او یا حال شبهت حایه و دیگر در حکاک می باشد  
 معلوم شده یا بعد از حال شبهت از قوه وضع و یا در نقصان که شبیهات تنوع کشیده  
 افتاد شده است معانی نظار آن کی کند تا بعد از حال شبهت در زمین سامع و تقویت آن که  
 گوید بیت هجوم شکست چون که گمانست که ام حاطوط آب میسوم نقوش بر ما می  
 جزا که انجا شبیه بفرایند است چون آب در کشش نقوش باد چون نوشته باد و در مشهور  
 این کلام در کارها مفید مشعل شود و چون بر این شبهت کند خود در زمین سامع شبیهت کند  
 و بیت که معنی از این کلام حاصل شود از غیر آن شبیهت چنانکه اگر کوئی در زنی که شبیهت ظاهر  
 است در دل ندارد که این کلام بیت شبیهت چون بخمض از استهاده و جو ظلمات از سیاه شده  
 و این اغراض مقتضی است که در شبیهت شهر باشد پس هر چه ام که و اتم باید کاسی را  
 شده در زمین سامع که شبیهت خوش طعم او دی سیاهی ختم غزال خمه لیلی کاسی  
 تقصیر شبیهت که بود مصرع حی که تین ای کلاه و کاسی است طرفی نوید اگر شبیهت چنان  
 مولف گوید بیت چمن محض صافی نیست در اینده فی صله نیست یا در شبیهت و قسم و شبیهت  
 و غیر قوعی این دو از جانب شبیهت یعنی قوع و لا و قوع و لا و غیر قوعی اگر لفظ  
 و قوع بداند نیلی غریب چنانکه گوید بیت عکس ساقی بسا عفا دست دختر تان زاده  
 سر چند دختر تان که عبادت از شراب نمی تواند زار لیکن لفظ دختر تان را  
 این معنی پیدا کرده است فافهم شو کاسی غرض از این لفظی شبیهت

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه تم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه  
مانند این بیت بیت کل خورشید عارض جان سنبش سحر زلف محبوبان  
و یا استقام شان شبیه چنانکه تشبیه کردن کر سنده و تمام را بان این استقامت  
و کاسی خنجر چنانچه بواسطه اطعمه گوید قطعه ز کس شبیه چشم خوش و  
گویند که دارد طبق سیم پراز زر در دیده سحقی نه زردار و نی سیم پیش  
تنگ دارد و یک صحن مرعفت و این بر دو قسم را الطهار المملوب نام باید کرد  
اگر اراده مشترک و چنانچه در وصفی و بی ناقص باشد و دیگری آید و یا یکی مشهور  
بود و دیگر غیر مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشبیه کنند  
بلفظی که دلالت دارد بر بمعنی برای ترجیح یکی از دو متساوی چنانکه گوید  
بیت بلال عید با ابرو آن لبر نمی ماند اگر ماند شبی ماند شب دیگری ماند  
و مراد امصرع دوم است بشنودر حد تشبیه مشترک و جز نیست در وصف  
لیکن بطلق وصف نیست بلکه آنچه است در اد صاحب فن باشد شاعر  
پس آنکه از تشبیه برکت عاشق کرد اند بخلاف شعری است که در  
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را باهی تشبیه کنند  
فارسیان و تازیان زلف را با نخست بخلاف فارسیان و تحقیق این مراد  
پس از مطالعه کتب و مراد از سخن سائده دست دهد بشنود  
در اضافات تشبیهی تا وجه تشبیه نباشد اضافت درست نیست از سجا

که صاحب نگار نامه درین بیت میگوید بیت افشانش دل آب شکر  
 بر کیوان دیده خضاب شکر مانند کیوان دیده کبیر معنی دارد لیکن پدیدست که  
 این از غلط فهمی ناشی شده در اینجا اضافت عمدست و مراد از آن مکران است  
 بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته است توصیف جان جهان نوال کرم مغز  
 در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره است شکر و خالی و بیغیر وارد است  
 چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست اضافت عمد است و خیال را بطریق استعاره  
 شخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین منشا  
 اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم بشو  
 شبهتها متعدد باشند که گوید بیت نزدیک عقل سر و نو یک اصل و گوشت لفظ  
 تو و در شاهما که اقل و درین شبهت زیرا که اینجا اشتراک و جبریت در  
 چیزی تشبیه و جبر یک چیز پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روز و زن  
 مانند شب است و حق نیست که انفعی از خبریات علم بیان است و امکه مثل صبا  
 مجمع صنایع در صنایع بدیعی آورده بحجاب نموده و همچنین تشبیه موقوف و غیر موقوف  
 از خبریات بدیعی است پس امکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بجا آورد  
 زیرا که لف و نشر از صنایع بدیعی است و کاسی شبهتها متعدد باشند که  
 گوید مصرع عارض است این با قمر بالا حمزه است این اول تشبیه گویند و دوم  
 تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق مشهور شوی نیست که شاعر حق از خود و

از محبوب بیگ تشبیه کند لیکن باید که وجه شبهه در سرد و صفت موجود باشد  
 انشی کو نیم قیدشاعر زاید است در شرم میباشد و از خود و از غیر نیز است  
 لیکن مستدرک چرا که خود در شان نازی آورده صریح بحسب حکایه کلاسا  
 کالیا چه روشن است که تیر کی زلف ظاهر است و تیر کی حال امر است اعتبار  
 این معنی تا خود است از طریق و زمره که گویند قلیاتیر و زکار است از روی  
 جهت حقیقت فافهم بشود اعتبار وجه تشبیه تمثیل است و آن تشبیه است که متفرع  
 باشد و چه آواز چند چیز منعده چنانکه گوید بیت به بند و بر قفا ادا بار است  
 عالم را همان شبست پیکان از هوا چون تیر بر کرد و این طبع در شعراست خیر  
 بسیار است علی الخصوص سنا و محمد علی صائب که درین باب چون بدین صفا  
 عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و کاسی برین  
 مسخران معاصرین او شعر خود بسیار کم آرد و از دیگران پسند و این را  
 که درین موضع معنی واضح و بسین میشود و مطلب آنها کمال وقت و غموض است  
 تا حدیکه تشبیهات بعید و دور از کا آوزند که بعد از این بسیار و فکرهای شمارند  
 پیرامون معنی آنها کرد و این معنی در پیش سخندانان دانست و مسخران اشعار  
 که در این تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نبود از اشعار  
 بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بجای که بهیچ تمثیل اکثر  
 اشعار بسیر و متابعتش ناصر علی که قد واه شعری مان خود بود و بطور خیال

خط سبزش خون عالم ز در یارب این سایه کد ام پرست از محمد جان  
جی مسموعست سنگامی که در زمین طرچی صایب یاران فکرمیکردند  
من هم کفتم و چون غزل سلسله خام یافت پیش را دتخان واضح فرستاد  
زیر این بیت بشکند ز جور کردون کرنه دُل عشق دانه کربق سلم حست  
اسیاست نوشته بت ای سبایلیم مری پس بهر دستی نباید دست  
صایا خیره امیکو بد لیکن این سخت بی انصافیت و باعتبار وجه تمثیل و احکام  
نیت بشنو شبیه محمل نیست که خورشید آن کرده شود و آن کای سدا آید  
کونی زید همچو شیرست و کای نهان که او را کن جز خواص دست نه چنانکه گویند  
مصرع کل عکاف افسوس میکرد پیش و وجه شبیه و نیت در کل  
و کف افسوس و از همین قبل است بت چهره پر در جهان نیت کشید چون  
شب شود نیمخ و روز سو قبل چه وجه شبیه در شب ناقص و تصویر نیمخ نقصا  
بالمناصفه و در شب نصف نقصان بالمناصفه یا دت است چه سرگاه افتاد  
و حمل آید تقدیری که زاید شود کم کرد و مقدار یکم خواهد شد باقی بماند و چنین  
شدن و رسید که سرگاه آن کی بجا شود و گویا تصویر و چشمی است و این لفظ شنبه  
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی با سیکند پس آنچه صاحب زانما نوشته  
که نیمخ شدن و استقبال شدن و زانما و شبیه چه وجه و حاست صورت  
نمی بند پس در مصوت نفسی است بمعنی دلالت دارد و بر آنکه عامی و دقایق

تشبیه نمی فهمد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین  
 قبیل است بیت سیر مرغ جاه تو اسوان جسم بد و سفره خلق تو کربه های  
 چرا که تشبیه مرغ جاه در فیض سانی است و تشبیه خلق بسفره انواع روح  
 طیبه که در طعام امر باشد پس صاحب کلام نامه نوشته که جاه را با تشبیه  
 و اگر نیست سر خط است و مصرعه دیگر شکر کریم است اما شکر از میان رفته و کرم  
 مانده یار که سفره با خلق تشبیه است از کرم فهمی دست بر ارقام محاسن در و صف  
 از اوصاف و طرف نباشد که با کند بوجه تشبیه که کوئی فلان جاکم حائست چه  
 حکومت در اینجا دخل انداز و نیز از محاسن از وی صف شده باشد تنها چنانکه گوید  
 دور و آینه همچون صبح باشد برق روی که کیس و خورشید است و کیس و خورشید  
 دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه یکی تشبیه برق با آینه و دیگر  
 آینه دو و صبح این از بدایع تشبیهات است و تقسیم در کلام متاخرین بسیار است  
 همین قبیل است آنچه در و اوصاف و طرف ساکنند چنانکه کوئی حلقه لف مغشوف  
 دام خورشید شکار است بنو تشبیه فصل نیست که خوش در آن کو باشد چنانکه  
 مولف گوید بیت ندان تو از خوش صفای برق تجلیست سواک شاخ شجر طور  
 بنو تشبیه قریب مبتذل نیست که در آن انتقال باشد از شبه بسوی شبه  
 بی دقت فکر برب طهور چه و آن یا نیست که شبه امر محمل باشد محمل  
 لیکن بتفصیل کم در دوازده بیت غلبه حضور شبه در سن دیک حضور تشبیه



قرب مناسبت چنانچه تشبیه باید در شکل و وضع و کاسی مطلق حضور شبیه باشد  
 از جهت تکرار در حسن تشبیه قباب با نیمه متصل استداره و روشنی زیر  
 قرب مناسبت و تکرار در حسن معارضی که موجب غراب است میشود پس وجه تشبیه  
 امر محمل میاید که گویا در آن تفصیل نیست و ازین سبب انزال بهم میرساند و تشبیه  
 غریب بخلاف اولست و آن را سبب کثرت تفصیل چنانچه تشبیه داده بتبع  
 بر کشید پیش قباب یا از جهت ندرت حصول حضور شبیه است در محمل  
 بعد مناسبت چنانکه مولف گوید مت زجوش لاله با چشم غزالان چو شا  
 از شفق کشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال شام شفق رنگ بعدی دارد تا  
 لحاظ چشم سیاه و عکس سر لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور شبیه باشد  
 چنانچه در و میات و خیالیات و مرکبات عقلیه کاسی یا از آن سبب تشبیه  
 کمتر محسوس باشد چنانچه تشبیه خورشید با نیمه در دست عرشه دار و باد  
 با تیغ بر کشید پیش قباب پس عبارت آنها از دو وجه است مراد از اول تفصیل است  
 که نظر زیاده از یک وصف و دوازدها است بهر شش آنکه گرفته شود خج  
 و کشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم و تشبیه داشته باشد خاک فقیر  
 گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کا تیغ عیان  
 زیرا که اینجا تشبیه است بشمشیر در سائی و روشنی و تن و دیگر تشبیه  
 از چشم کشیده شدن تیغ از نام و جدا شدن از غلاف مولف گوید

از شما حرکت است که پیشتر گفته شده فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف  
 چنانکه فرمایند فقره عقد ثریا تراکش او نخته و سوم نظر خاصه که در جنس است که فرمایند  
 لب از لب چشم خروس ابله بود بر دشتن کفچه سیوه خروس چرا که مراد از آن  
 محض حسرت نیست بلکه سرخی که در هر چهره باشد و این تقسیم غنیمت زنده قابل  
 منحصر نیست بنوع قدر ترکیب بیشتر باشد تشبیه بعد تر کرد چنانکه گوید  
 چو دو لایب را از تنک دنیا دام تغزین ز کیسوروان از پا فکد کیسور غلطه بشو  
 تشبیه بیخ از نوع دوم از جهت غایت از آنکه رسیدن بخیری بعد  
 لذت و با مزه تر است بشود و عرف شعرا متأخرین مقبذل مضمونی را گویند  
 که تشبیه محل مفصل را شعرای چند یا منشیان متعدد آنرا در کلام خود آورده  
 چنانکه تشبیه شش انکور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمة هم بسته ظهوری بد  
 شناها سینه یزد پاک را ثریا ده طارم تاک را صاحب کلمات الشعر گویند  
 محمد حسین رضوان این بیت که در سخوران بان فخر می کرد از دیوان جی محمد  
 قدسی استندال مضمون بدیهه است بیت رضوان نیست بیت مکرسانی نکرد  
 خدمت میخانه می بندد که چون کس بهر بکشت خود پیانه می بندد  
 مولف این سازه میگوید که از اتفاقات است که سبب حسن خالص این  
 این معنی متوارد شده است بر هر یک ششم چون کس که در بوزه است  
 کم بحر ص من گدازی نیست در میخانه با و از من فصل است آنچه محمد استحق

بخاری بسته است کف خاکی تنی از قطره اشکم نباشد که چون گریه بخت خود  
 پیمانۀ دارم بشنو کای تصرف کرده شود تشبیه سبزل وضعی که کرد این  
 غریب که گوید بت سحر دل از بت دنیا نشا طافرا نشد عقده کارزدن  
 گوید و نشد زیرا که تشبیه آن بگوهر سبزل است لیکن از نسبت عقده باز کردن <sup>لطیفه</sup> جدا  
 رسانده حق نیست که تشبیه را تشبیه بی که در آن تصرف کنند بلع است اینجا  
 که صاحب کلیات الشعر انمطع را از منقطع خودش که گشت بهتر گفته است سبزل که در  
 استیاق نشد نامه ما چون بان لال سرگز و نشد و مولف هم درین مین <sup>مطلع</sup>  
 دارد و هر دو طریق مکرر است و آخر بزم حیران تر اید نشد شهر تصویر است دل امیر  
 او فردا نشد بت سحر ماه نوکشا دار سحر کسی نشد عقده ما مانده ناخن دل او  
 چه تشبیه ناخن به لال سبزل است لیکن از نسبت عقده ما مانده ناخن نشد غریبی <sup>لطافه</sup>  
 پیدا کرده از همین قبیل است تشبیه شرط و آن بقیه کردن تشبیه مادر و باشد بشرط  
 وجودی یا عدمی که دلالت کند بر آن بلفظ صریح و یا ببیان کلام سنا که کوئی فداان  
 کلبوش است یعنی اگر سر کلبوش باشد بعضی گفته اند که عبارت از بت است که کاتب یا شاعر  
 بخیری تشبیه کند و بشرط موقوف دارد که اگر چنین باشد چنین باشد چنانکه گوید بت چون  
 تو بباغ بگذری کل ز سر سبزی تو لیک سقامت سر و اگر روان شود و ظاهر آن  
 تعریف خاص است نسبت ببول چون این سلسله از فن است پس در صنایع بعضی و در  
 چنانچه بعضی خستیار کرده اند بجا است بشنو کای چیز را بخیری تشبیه طایر <sup>ن</sup>

که مقصود شست و فی الواقع مطلب همان باشد و این تشبیه ضمار کوئید چنانچه  
 کوئید قطعه گردیده روشنی شمع ترست پس کاش و سورش این هر چرا  
 که شمع تویی مرا چرا باید و رماه تویی مرا چرا باید کاست و ایهام عدم قصد  
 از ان شای شده که چندی بچسبید نسبت مند و حمل کشیده را بر شیب و بعض  
 اوصاف خاصه شبیه را بدیگری غیر شبیه است که چنان نماید که مطلب شبیه است  
 درین نوع دعوی اتحاد است پس کوئید شبیه و عین یکدیگر باشند چون خواص شبیه  
 در دیگری افتد شود آن اتحاد شبیهی خیزد و در واقع مطلب تشبیه باشد و اگر لفظ  
 معنوی ظاهر نشود چنانکه را با لفظی محلی نیست و بهترین این نوع است که تشبیه  
 مذکور نشود زیرا که درین هنگام ایهام آن تشبیه مقصود نیست ظاهر تر خواهد بود و کلام  
 مبتدئ که سر و شوهر است بایم در کل کراله تویی برل من داع چهرت شب  
 مجمع الصنایع مثلاً درین باب آورده اند آن است عاشق اگر منم چراغچه بدید  
 کشد اگر منم چراغچه بود بخون کفن و طاس را نشان که در مصراع اول تشبیهی است  
 و در دوم احتمال قوی است و فرق در شبیه شرط و اضمار است که قبل شرط  
 در اول در شبیه شرط و ملحوظ باشد بخلاف ثانی که شرط را در اینجا لحاظ نیست بلکه  
 شرط اینجا ملحوظ با تمام جمله است و در اضمار جواب شرط بدین کلمه متفهام باشد  
 کای خیر را بخیر تشبیه باشد بر شبیه تفضیل من و این تشبیه تفضیل نامند  
 دو قسم است یکی آنکه در شبیه تفضیل و بعد از تفضیل نیست و معنی دیگر که غیر

شبه است و از ترک وجه شبه ایهام آن میشود که شبه جمیع اوصاف مشابه  
 متصف است و این نوعیست از ترقی چنانکه کویه قطعه سر و ماه نیستی و از آنکه  
 نیست این سرد و دوام و از آنکه از است چرخ را تکین بلکه از است و از آن  
 و دقت دوم ترقی در ترقیست و نوع دوم آنکه وجه شبهه کور باشد بعد از  
 تفصیل و سند چنانچه فرمایند قطعه شمع از چمن داغ جدائی دارد باناله و سوز  
 آشنائی دارد سر رشته شمع به سر رشته من کان رشته سری و شناده  
 و نزدیک بهمین آنچه فرمایند قطعه سحر کفتم مانی بدست خان کرم روان بلرزد و  
 که اینمحل چه مرست که عطا در و یا قوت بخش کف است که سخا صفت خاشاک  
 مایه کف است بلکه این معنی آن تحقق بالمقام شش و شبهه و قسم است اول مو که  
 بحذف حرف تشبیه چنانچه محل شده بر شده مانند آنکه کوی روش کلست  
 قدر دلالت بر آنکه کند ابغ باشد چنانکه مولف گوید بیت نامش از شرم کرده  
 پنهان لب خاموش معاملت فافهم و کاسی اضافه نسبی بود چنانکه ی کلو  
 و طبل شکم و از همین قبیل است این بیت شاد عصمت تلاش صحبت من  
 کند خون جگر خسته ز جوشه از لبهای من پس آنچه بعضی از شاعران  
 نوشته اند که اگر خسته ز نام الکوری بود اضافه درست است  
 درین کار خسته ز کفایت میکند از غلط فهمی است آری این لفظ خسته  
 واقع شده اضافه خون جگر و ایهام دیگر است و این طرف

لطف است و مطلوب نیست که اعتراض دارد شود و حق نیست که سر  
 با کتایه است فاعل و اگر کسی که این بیت دشنام است بشاعر گویم است  
 چون نیست مضایقه ندارد چنانچه انوری نسبت بخود میگوید  
 تاجیه باشد که در ممالک شاه شاعر خام قلیان باشد و نیز خاقانی گوید  
 بیت از این پرده چشم بخون بگری الوده که یاد لعلبان دیده <sup>حق</sup>  
 کرده پنهانی کما فی السری و بعضی از سخوران بنویسند این بیت که خام  
 مفاخرت را شکسته و در کسر نفس پر خسته در بنجا میوقوع و قحمت و حلا  
 معنی نیست که لب را بمقتضای شهوت آلاش پردازد لب خام <sup>حانه</sup>  
 ام و دامان بد را به جبرعه می الوده ام اگر شاعری بصفت با برش  
 من آبروی حسن بجز بد بجا است اما این معنی کفایتی ندارد چنانچه براده  
 پامان نوشت که درین سخن تردامنی منسوب کرده و در بعضی نسخ  
 بجای جوش از نوشدار برای مملکت نوشته اند در آن صورت معنی بسیار  
 چهره بینماید که اگر لعلهای سخن خنجر که کنایه از شه است الوده  
 کرد دشت عصمت که پرورده آغوش قریه سکالیت از صحبت  
 پرینه کند و از خون دشت زرشاب مراد داشتن از شرب  
 ادراک درست پس اینها حمل بر خامی صاحب سخنت انتهی کلامه <sup>قطعه</sup>  
 رسیده نیست که این اعتراض همانست پس جایش هم آنکه

و در واقع نیست که ایتم شب شاعریست نه عیب شعر پس این قسم در حق مدوح  
 کفن عیب شعر بود چنانکه کو قیطعه همیشه تا که مکروه حلال بر نبرد جمید که شود  
 باید به جحد تقیم عروس در نفوذی و تا خورشید حدال اگر شب و شبانه  
 سلیم چه سرگاه در سرالبروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و حلال اگر  
 که پدر سلیم است گفت پس حلال پسش کفن مرتبه نباشد هر چند از شرطیه و  
 ثابت میشود که جمید که باید تقسیم یک جحد شود بر نبرد حرام است زیرا که  
 در تقسیم تشبیه عاتب مناسبت ظاهر ضرورت قابل تشبیه  
 عتبات بارگای مقبولست و آن تشبیه نامست که مفید بود در افاده و  
 چنانکه شب به معروف و مشهور بود بوجه شب در میان حال و آن مختلف است  
 جای رنگ است و جای شکل و جای بود و جای چنبره دیگر از نجاست که کو  
 بت زلفت از کل عرق سینه تر است لب از بوسه با کمر را  
 چه اینجا تفصیل زلفت بر کل بت عرق یعنی کل آنقدر عرق ندارد که  
 زلف تو دارد در سرگاه زلف معشوق خوشبو می باشد و کل هم خوشبو  
 تشبیه ظاهر است پس آنچه صاحب نگار نامه گفته که چون این تازه گفت  
 در سخن طرز نو بخت در تشبیه زلف بسن شان کردانی کرده و انزای  
 نسبت داده آری اینها کل تازه کوئی اوست و اردنیت اما بعد از  
 معلوم شد که این عتبات اضحی است و لفظ زلف غلط کتاب است

لهذا بعضی از نسخ بجای زلفت رویت دیده شده و این بی تکلف  
 و به محل صحیح است و یا شبیه به اتم باشد در وجه تشبیه چنانچه در الحاق  
 ناقص کامل و یا سلم الثبوت بود نزد یک مخاطب و مثالها این بود  
 پیشتر گذشته و گاهی مرد و زن بود و این تشبیه است بخلاف اول شبیه  
 فرق است در خفای مقبول مرد و پس که مراد از اول نسبت که  
 نسبتش وقت معنی و لطافت آفتاب باشد و یا ترقیب بعضی از معانی بر بعضی  
 چه معانی بخت و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنیادی و موم او  
 و در آینه برگزیده پس محتاج میشود به فکر و تامل و مراد از دوم که  
 در عقد و تعقیقه شده آن خفایت که سبب آن بر طبق الفاظ و خلل در  
 انتقال فتن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و محال  
 حقیقه کلمه سعه است در معنی وضعی و محسوس وضعی که باشد و وضع تعیین  
 است برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیرا که  
 دلالت او بقرینه است و داخل شد حروف مانند با و اگر و ب و اینها  
 زیرا که دلالت اینها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان محتاج قرینه  
 که دلالت بر معنی مقصود کنند و از معنی عسیره مقصود باز دارد و داخل مانند  
 مشترک یعنی آنچه موضوع است برای زیاده از یک معنی چنانچه تعیین برای  
 سر یکی در این معنیهاست نه بقرینه یعنی وضع منکام وضع محتاج قرینه



است که مکام استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از جهت وضع مثلا فروختن که معنی بیع و روشن کردن است بشنو دلا  
 لفظ بر معنی بوضع واضع نه بذات خودش که طبعی باشد چنانکه دلالت  
 بر کونیده و کر نه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سهوختن که معنی تعفیف و  
 در آوردن بر آوردن است و همچنین سراز کردن که معنی بستن و کشاندن  
 سرد آمده کما نص علیه اهل اللغة بشنو مجاز مفرد کلمه است مستعمله در معنی  
 غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست  
 پس ناچار است از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و گنایه خارج شود چه سر کما  
 بگوئی بگیر اینجامه را و اشارت بسک کنی یا بسوی من بملاحظه علاقه که  
 در میان جامه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد نسبت به دامن  
 علاقه و ملاحظه آن همچنین گنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غرض معنی و تیره  
 یا جواز اراده معنی وضعی بشنو الر علاقه غیر ثابت است از مجاز مرسل  
 و کر نه استعاره و بعضی سر جاشبیه است اطلاق استعاره هم میکنند و اربا  
 لغت سر جارا را ده معنی غیر وضعی استعاره خوانند چنانکه منبع معنی  
 و آن نزد مولف استعمال شبیه است در شبیه پس اول استعاره منته باشد  
 و دوم استعاره و لفظ منته استعاره بحث می فرستد بشنو الوا  
 مجاز مرسل است چنانکه ذکر است اراده سبب چنانکه گوئی فلان

در کنار دستی دار یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن  
 و کشتن و نکاشتن گرفتن و جدا نهادن تعلق بدست دارد و ذکر محل و ارا  
 حال چنانکه گوید مصرع عبارت از این دوازده تو گوش بلاد و مراد از بلاد  
 اهل بلاد است پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته که گوش بلاد سمج  
 یوشی شنیده و بلاد را گوش انگاشته مقتضای غلط فهمی است چه  
 بلاد وقتی گوش باشد که اضافه شبیهی و همچنین که خاص و اراده عام  
 گوید بیت چو راز دار تو کرد ز مردن شیرین ملال را و نیاید پس  
 پس و از نسبت آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ کرد و نیاید  
 بودی و نه بردی نظر بر زبان ماضی و شیرین سر باد بودی و بیت  
 چه مراد از شیرین فساد درینجا مطلق معشوق و عاشق است و همچنین  
 کل و اراده خبر چنانکه کوئی جامه و دامن را ده کنی و همچنین باعتبار اول  
 اقبال من قتل قتلا چنانکه گوید بیت ای تویی ست رفته در بازار  
 ترسمت باز نیاموری دستار چون نزدیک است که تویی دست برد  
 نهید ست رفته گفته که اقیل فایده بداند که گاهی اطلاق اسم بر سر  
 کرده آید چنانکه منصور حلاج و حال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام  
 پدر اوست و همچنین نام اوست که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعرایی  
 ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین سبکباز که نام پدر محمود است و بعضی محمود

کمال تجدی کویدیت چون بنظر ره آدم روز شکار دلبزان  
 دام دل سبکبگین لفت ایاز یافت و همچنین لفظ و قاص که نام پدر سعادست  
 رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند خواجه شیراز کویدیت  
 ناوک غمزه تو هست برد از رستم چاچی ابرو تو برد کرواز قاص  
 و نهیم اطلاق و صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکبگین و  
 ابراهیم ادم حسین منصو و سعد و قاص ترکیب تو صیغی فیه اند و آنکه  
 در اصل ضافیت پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز  
 این معنی بر نهادن نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تائید  
 گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایش چون معنی مجاز است  
 مشهور شده حکم حقیقه هم رسانده بشو بنای مجاز بر انتقال ذهن است  
 از لزوم بلازم و نفع لزوم را اینجا علقه گویند و آن لزومیت که  
 مقرر از باب معقول است بلکه لزوم فی الجملة چنانکه کل که لازم جزو است  
 فی الجملة و سبب که رزم سبب شد مگر همچنین بر آنکه کاسی عام بود بشو  
 استعاره تحقیقیه است که تحقیق معنی که مراد است دشت باشد خواه در  
 خواه در عقل چنانکه کویدیت پسته شور تو مشهور بعلم منطق یکس شو  
 تو بر با فنام نظر و مولف کویدیت بسبب عرق نشسته کنتم  
 روان شد است دستم بگیر و پای بل مستقیم بخش و مرد در بل مستقیم

دین حق است یعنی مکه محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة و استیلمات و صاحب  
 مجمع الصنائع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنی آورده  
 و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است  
 در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی است از جهت مشابهت  
 و به یقین معلوم است که آن موضوع است برای شبهه نه برای تشبیه  
 عامتر از آن پدید است که معنی کل همان معنی مخصوص با کیفیت رخت پر  
 استعمال آن در شبهه استعالت در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد  
 از ازاراده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر کوئی چرا مجاز  
 نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنست چنانچه بر واقع که در واقع  
 نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر شبهه مگر بعد ادعای دخول  
 در جنس شبهه پس این هنگام استعمال آن در معنی وضعی خواهد بود و  
 است از مجاز عقلی از اینجا است که تعجب در اینجا در مقام درست شده قطعه از  
 بال عید دوش آنند خو بر بام دود و کرد در گوشه نگاه کرد که شب  
 از تعجب میگفت خوشید برآمد است و میجوید ما کوئیم ادعای دخول در  
 جنس شبهه قصار آن نمیکند که استعمال در معنی وضعی باشد و تعجب سنی بر فرد  
 تشبیه است از روی مسالعه که گوید در شبهه و شبهه اصلا تیز نیست  
 بر به تیز است بر شبهه باشد بر شبهه نیز بود و غافلیم بشنو فرق است در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تبا و نیست یعنی دخول شبهه در  
جنس شبهه تبا و نیست و آن کرد ایندن افراد شبهه است بر دو قسم یکی  
متعارف و مشهور بود و آن کلیت که در غایت سر در نیست مذکور شد  
و دیگر غیر متعارف و آن کلیت که او را همان یک کل مشهور باشد لیکن نه  
بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا فرین باشد براراده معنی خلاف ظاهر  
و این سر دو وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره  
در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقه گوئیم چنانکه گوید بیت بداع لاله تواند  
یا من در وی چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند  
و این بقدر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حقاً فی بعض الکتاب  
و از همین قبیل است که گفته بیت غلط است آنکه مدعی گوید خفته را <sup>حقیقت</sup>  
کی کند بیدار یعنی جاہل را جاہل دانانکر داند و اگر اجتماع متمنع بود  
عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در  
مثل دهن مکر معشوق بی هیچ و عدم بشنو آنچه در تشبیهات وجه باشد  
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه  
جامع داخل باشد در مفهوم سر و دو طرف چنانچه گوید بیت می پرچم  
اخترم همه شب قاصدا قباب می آید زیرا که مرا و از پریدن <sup>سپید</sup>  
و حرکت که جامع است داخل سر و مفهوم است دوم آنکه بخلاف این

باشد بشنو استعاره یا عام است و آن بتبدل باشد بسبب ظهور جامع  
 چنانکه کلی دیدیم و می آمد و یا خاص آن نازده باشد و تازی کی کاسی در  
 ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دوزانو زد پیش ابروی  
 شوخ تو مطلقا به پایوس تو چون نعلین افتادست مطلقا و کاسی  
 تازی که بتصرف باشد در عامی و این اشعار و ثرا اگر شبست  
 گوید بیت کلی دیدیم که از جوشن نمیم شکفتن جامه باشد در برابر  
 بشنو کاسی سرد و طرف استعاره حی باشد پس درین سنگام جامع  
 حی باید چنانچه گوید مصرع ستار و نشان دیده از کردش دوز  
 چه ستعار منه ستاره است و ستعار له شک و جامع صفا و روشنی  
 و این سر سه حی است و کاسی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته  
 شور تو مشهور بعملم منطقی چه مراد از پسته شور لب معشوقست و خوش  
 ایندیکه که جامع باشد عقلیت و کاسی سرد و طرف عقلی باشد چنانکه  
 گوید بیت چشم تو کرب تر بت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب بیدار  
 زیرا که ستعار منه خواب است و ستعار له مرک و همچنین باری ز  
 و جامع در اول عدم ظهور فعلست و در دوم ظهور فعل و آن سرد و عقلی  
 بشنو استعاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی صلی که در اسم جنس یا  
 شایسم جنس باشد چنانچه کل و ماه و بنارینا و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشته مرا غمزه و مرد از خیدر  
 زیرا که مرد کشتن را چنانکه کار کرد و دست از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی  
 که نتیجه بیات و لوازم ذات است و طبیعی از آن جهت باشد که فعل مرکب است  
 از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل و درج  
 غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات  
 چنانکه گوید است سبک ز شد ماسیه و سرت کردم که کم شد  
 بدعوی خونبها بر تخت چرا که مراد از کشته سالست که گفته شد و حق  
 که نسبت امر است غیر مقرر که قابل شبهه یا شبه بودن نسبت پس استعاره  
 در آن نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر است اما مشتقات او پس در حجاب  
 نسبت است زیرا که معنی کشته شخصیت گشته شدن آن منسوب باشد  
 و زمانه خود قابل استعاره است اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه  
 مستقیماً بقینی وقوع باشد آنرا بماضی تشبیه کنند چنانکه گوید ای  
 رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهنی دست بیازار رفته است و فرق  
 در اینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه است قابل و بنهمه موافق مرتبه  
 بعضیه است و نزدیک اما معنی دیگر است چرا که کلمه رست باز ناویر  
 و سنا که در مصرع دوم است از اینجا را با می کند چنانکه در خیال  
 کلستان مرقوم است شمر اگر با استعاره صفتی که ناما می کنند

و ستعار نه نباشد مطلقه است چنانکه کوئی کل ندیم و اگر مناسب ستعا  
 باشد مجرد است چنانکه گوید مت میرفت می بسوی بنگاله کور  
 ستاره نشان دیده از گردش دور و اگر مناسب ستعار نه باشد  
 مرشح چنانکه گوید مت ای که زخم سر صبح الوده خون باشد آندم که پند  
 آید بر آئینه زنگارش بشنو ترشح شملت بر تحقیق مبالغه و بنای  
 بر فرا موشی تشبیه است چنانکه در عجب که شده بشو مجاز مرکب است  
 که تشبیه کنی یکی از دو صوت را که متضارع باشد از متعد و دیگر ی پس  
 آن کنی که صوت شده اجنبی تشبیه است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که در  
 دارد بر تشبیه چنانچه کوئی فلان آهن سدر میگوید و چون استعمال آن سیاه  
 و مشهور کرد مثل گویند قایده امثال را تا تاثیر عجیبی است در اذهان و تقصیر  
 غریبی است در نفوس از نیجاست که هر کلامی که تشبیه مثل باشد همین  
 کرد و مانند کلامی که ملل بلایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید  
 چه نسبت نغمه را باروی سیکو شنیده کی بود مانند دید شنو  
 اینجا زد و قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در بیت الفا  
 چنانکه فرماید مصرع کنار چاکب من باز غم شکری دارد زیرا که در  
 صورت اخبار است و مطلب از آن اظهار حسرت جدانیت منکامیه  
 کاسی تشبیه حسرت را بحسرتی در ذمین ذکر نکند مگر تشبیه را در ذمین ذکر نکند



بران باثبات امری که مختص شبیه باشد برای شبیه این دو قسم است  
 یکی آنکه آن امر مختص شبیه نباشد بجزیکه در شبیه است و این تخیل کویت یعنی  
 بر سبیل تخیل از نه از جهت آنکه مستعار است برای امور موهوم و زیرا که آن  
 خالی از تعریف نیست که حقیقه بعضی من علماء البیان آنچه گوید است  
 چشم دولت ز سواد قلمت کشته منیر باغ و دانش ز سحاب کرمت کشته  
 زیرا که در دولت چشم نیست که مشا به چشم که مختص شخص شبیه است باشد و در  
 بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر دز سرش مهر سایه یوا چه  
 دیوار را بموشبیه کرده و ستردن که او مختص اوست ذکر کرده و ستردن  
 سورا باد و رک کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این تحقیق کوم  
 خفا که در میان کسل زیرا که پنهان را بارشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده  
 کس نیست که لازم اوست بیان کرده و کسستن را شکستن که صفت پمانست  
 و مناسب است و صاحب صنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت  
 که لفظی که منعی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن منعی حقیقی نقل نماید و بجای  
 بر سبیل عادت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را در  
 بخشد و ازین قبیل است آنچه بغیر و العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا  
 میان اینها بنده چنانچه مناظره سیف و قلم عقل و عشق و کل و دل و درین  
 قائل است زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف اوست

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیق که نزد او تشبیه بکناست  
 و از امشده اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکناست و نیز در مثال  
 گفته ملت چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش سحاب  
 گشته تفسیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده  
 و این سهوست چه برای باغ دانش ثابت نموده بلکه دانش را باغ گفته جان  
 مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهواً قلم کاست بود دانش را باغ ثابت کرده  
 و این نیز درست نیست چرا که سرگاه اضافت تشبیهی است باشد استعاره  
 از کتاب مجاز است نباید کرد و امشده استعاره بکناست در اشعار قدما و مشایخ  
 بسیار است از انجمله سب که گوید ملت در حیرتم که روز و دایع خون  
 دیوانه ها که منت دارا شفا کنند و دیگری گوید ملت عشق را بر  
 در شهر خون گز راه دور سب می آید به تنبال از سر طرف نشین  
 خوبی سر استعاره بر عایت حیات حسن تشبیهت و آنکه کوئی از تشبیه لفظی  
 باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه حلی ظاهر بود تا لغز و تمثیل نکرد چنانچه  
 توطئه این قصیده ملت چیست آن جو سر پادشاهت فن آسمان بود و زمین  
 و از اینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره بحث کنایه و آن  
 لفظیت که معنی را در شمس و باشد با جواز اراده معنی حقیقی چنانکه گوید  
 کسی بر طارم علی نشینم کمی بر شست بای خود نرسیم بر طارم علی

کنایه از بنده مریکمی است و اشرف بر ضمایر و سراسر است و برشت پای می دند  
 کنایه از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامینش بافتاده که اقال <sup>لفظ</sup> اقال  
 بشنو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم است که ذین شتاب انتقال نماید پس  
 بعضی در بیت مذکور نوشته اند که کای سبب قوت بصارت رفته بر سر برام  
 بنده بر آیم و در انجا نشسته تماشای بیطرف و نظرف کنم و کای برشت پای که  
 بمانست و بن نزدیکی است از غایت نایبائی نه منیم بعید است فافهم و تامل بشنو  
 اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقت سرچند در خارج نباشد چنانچه  
 تک چشم و مراد توازان بخیل و سرچند شخص که چشم نهشته باشد و اگر باشد  
 بود پس مراد ما از جواز امکان درستی است نه وقوع بشو کنایه به قسم است بجا  
 مطلوب از انموصوف یا منسوب باشد چنانچه کوئی ایستاد که تماشای رست و تماشای  
 بین بود و مراد توازان آدم باشد و نظایر این کم است و دوم آنکه مطلوب  
 صفیه باشد چنانکه بطارم اعلی شستن که مراد توازان ارتقا است بدایر  
 سیوم آنکه مطلوب توازن است یعنی اثبات امری مبری مانفی آن چنانچه  
 دولت و اقبال بنده این گاه اند و مطلوب تو سناد دولت و اقبال است  
 صاحب گاه حامله تعریف لفظی است که دلالت کند بر معنی از جهت حقیقت  
 و نه محار بلکه بر مراد یا چنانکه کوئی که مخم و عتقاد چلت شراب ارم و مراد  
 آن باشد که مخاطب دارد و کافر است زیرا که استحلال شراب کفر صریح است و این

وسیع است چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست و چون این فن را  
 کلام است بحاکات و آن بایشه پیری است بحسب و بایه بدیل چسبیده  
 بخیزی آن منحصر است در اقسام ثلثه و چون تعریف داخل حقیقه است و نه  
 داخل محاز و گنایه معنی بطریق آن حاصل میشود اما آنرا خاتمه کردیم و این  
 من ادب است این خاتمه تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب



الطامل

ضرورت

تصنیف و تالیف شریف

در مطبع شرف المطابع دلی به تمام خواه علی حسن مطبع  
سر کتابی که بران مهرخانه خانیان مطبعه  
۶۱ الله

## بسم الله الرحمن الرحيم

این نسخه که بمن و مثال ضرورت نامی شده از غیب اطفال و  
 حضرات اساتید کرام خصوصاً مبلغ واجب الاعظام در کلمات نصیر  
 می کرده اند منظور از آن تحفیف در لفظ و توسیع در اعجاز است و این  
 از جهت کمال و سگانه سخن و قوت ارایشان بر سخن بود و از جهت طبیعت  
 که در عرف از ضرورت گویند آورده اند که شاعری پیش از معرفت  
 مبنی بر خوانند که در آن لفظ پر کن بسته بود و چون آید گفت ضرورت  
 فرمود شعر گفتن چه ضرور اکنون باید داشت که این نصیر مستودع  
 نصیر لفظ فقط نصیر در قوت نصیر لفظ و قوت نصیر لفظ و قوت نصیر

در تصرف لفظی حفظ و این دو گونه بود تصرف بحرف و تصرف با حرف  
 و انواع آن یازده بود اسکان تحرک زیادت شد بدیخف تر  
 قلب ابدال امله حذف شباع اسکان اسقاط حرکت است از بعضی اجزاء  
 کلمه چون جمله نفتحین خانه که برای عروس برانید از جامه و نه آن صبر  
 بفتح صاد ممله و کسر موحد و ختم و نوره بضم نون و وائی است که از  
 بکار برند و کفن بفتح جیم که است را بدان بوشند و غرق بفتح غین  
 و کسر را ممله در آب فرو شده و هذیان پیوده گفتن و گفتا پیوده و فغان  
 نوعی از قماش کثیر الالوان و ریان بفتح جیم که از غلبه و اوصاف هم  
 و سبب بفتح جیم و ت و برکت و حرکت بفتح جیم و زمر و مضام و تشدید  
 و متوایر بضم اول و فتح دویم نهانند و این بفتح اول و کسر ممله یعنی  
 و غرق یعنی در راه مملو خوی که از سامان بیرون آید و هر گاه بسکون نیست  
 کرده اند و خواجه جمال الدین سلمان چو پیش عکس عارضت سرم که شمع اعترش  
 شبیه کای و در سرق کای و شب زرم شوم و شمس جلوه کای

گفتگوی بارانی بسکه مستار دشت گاه نیست که بحر نیم دل لگو  
 دیر هاست که او نیز چون تو هست کمال سخیل افق زلف که بر مر  
 می غلط چله خیره روی چو زلف تو می افشون کنم میر خیر لاجرم  
 بهماز حرکت با نازک پر شد است تویی چنان باد شیشه سی  
 که در خرمن عسبرکت نماند حکیم زلالی خوانسار چه خلوت خلوت  
 گزیند اثر بر بصر قیاس خسته منوچهره بی این  
 بهنگام میجا چنان بیابای بوقلمون بلون طالب ای غلط کفتم  
 چه کافر نعمتم من کز فیسان مشق هزیان سکیم شیخ شیراز کعبه  
 بدو نیست که غرقت از آن بزمند پاود طالب ای خون شین  
 آفتاب و دهن بسا خلق گشتند از فرار شدن لغت سنانا حواس  
 من تو موی بکنج بس نوره شمشیر چینی چنان ملاطفر ام رضی که سها  
 چو ابر دهر برفت دریا با آب صبر مختصای کاشی هست گریانه  
 اعمال تر حسن قبول خلوت خواب کم از جلد دنا دنی نیست اسکان



نقل نیز بود چون کستان و نستان که در اصل یکسرین بوده است  
 و کس و آنرا با قبل داد و بهم استعمال نمایند و نیز بمعنی شرب و صلیب  
 بمعنی می دن ای شرب خودن حرکت زار با قبل داد و بمعنی خود استعمال  
 کرده اند و تحریک حرکت دادن کردن انقضای خبری کلمه این بیان  
 چون برسات بالفتح موسم باران و شفقت بالفتح مهربانی کردن و نصیحت  
 یاری دادن و لطف بالضم مهربانی کردن و نرمی کردن و کاسبی کردن و یار  
 دادن و نرمی نازکی و پاکیزگی در کار و کردار و قرن بفتح مدت سال  
 یا ششاد سال یا یکصد و بیست سال و این اصح است و پن بمعنی فراق  
 و عطشان بمعنی تشنه و حدشان بمعنی حادثه و سرکه ام بفتح و دویم و عفو بفتح  
 در گذشته از گناه و عذر از دن انکسی بضم دویم نیز استعمال کرده اند  
 شیخ شیراز عفو کردم از روی عفو داشت بفضل خود شوم  
 در بهشت اویر دوستی در گرت به جهان یک دنیا  
 توجه دایم که جهان متوجه لی برک و نوبت کمال انجیل ایسم <sup>لطف</sup>

غمیرسای وای زلال گریست جان شیرا میرغری تا که بجز  
 مدست از طرب تا که بعالم نصرست از طفر از طرب باد مدبر  
 وز طفت باد نصر بر نصر میرجیات از تعافل حکرم سوخت مدام  
 کی سدا و ارتعاب شفقت خواهم شد زیادت افروندن  
 یا زیاده در کلمه یا افروندن کلمه در کلام و این مقابل است و معنی زیادت  
 است که اصل معنی بغیران و فاضل نمی داند بلکه هیچ فایده در آوردن  
 آنها نیست بلکه فایده است معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانکه تا که معنی  
 درین استغراقیه و با که زاید میشود در برابر و پس از چنانچه معنی لفظ  
 و بودن لفظ زیادت آنها فصیح یا بودن کلمه یا کلام بسبب آنها ادا و برآید  
 استقامت وزن یا ریاضی حسن سجع و غیر ذلک و جایز نیست خالی بودن  
 آن حرف از احدی الفایده این الا آوردن آن عیب باشد و عیب جایز نیست در کلام  
 خصوصاً در کلام باریجا و در قافیه زیادت حرفی چون و یا و ز و ف و  
 و ما و ن و ی و ک و ا و م کننده را روشناده و آشناده و بالمد و شناده

و شنب و شنبای زیادت تحتانی بعد شین دست و پادشاه  
 و پادشاه و پادشاه مکافات نیکی و دانات و داسا و داس  
 عطار کروی سربزرب و کروی کروی شین و  
 حکم فردوسی بزرگان بنش نیاندر راه زور بایکد نیست بی شنب  
 و از مرکبات مثلاً کله و مصرع ویم این بیت اسیری لاهی در کینه  
 پادشاه کرد و غم دیو و سرش خسته و بچین کی از لفظ و کروی  
 دعوی حسن ای صنم سیم شاه عدل کی مهر و کرم است  
 و کله آن شاد و آنستان سرخوشان مولوی معنوی ستان جامع  
 یکموی مسجده خلوت ستان سیر اصائب چشم تو درخا جها  
 خراب کرد خوش بگردن است که ستان کند تر رضی دیش و  
 سل ای ستان کشتی چو صحرای سینه چاک با نا حیاتی کیا خوش  
 از در آویریم ستان ترا نشاء و جام و سبزه جلوه ستان ز  
 و برقیاس هارن و روزگار و صحرایان و سحرکاران و خاندان

و شاکهان بعضی از محاصرين لفظ خانان نيز اين قيسل شده اند  
ني دود حسه آتش شک و اله شده ام کباب خانان و احو  
که در آخر کلمات می آید الف است چون و داد و داد و کشد او صایا و  
و مخلصا و زمانا و طالبها و نایضا ملحق را ردی در تاریخ فوت فایضا  
تاریخ وفات فایضائی مرحوم کردند رقم که شد حجت وصل میر  
سعدی و فریاد از عشق و فریادا کارم به یکی طرفه کنار افتاد کرد  
من بکسته داد داد و رننه من عشق سر چه یاد اباد بر خلاف الف  
که بدینست و بعضی الف سوا یا را ازین مقوله شمرده اند و این سهون  
الف درین کلمه برای ابسطه است کمال اسمعیل یکی زار و کرمان که و جان  
یکی نوحه گر گنج رسوایا و با چون غنا زره معشوقه و قریبه سواره و  
و خواب طنبوه سمکاره شعاع و تاه همیر و مانند آن مولوی سیو  
ممیکوشتم بخاموشی و لیکن زین بشکر شو کردم خوی آن غمز که انغمزه غماز  
محمد قلی سلیم مغلس شدیم رو با و آوردم معشوقه روز نشوایت

حکیم سعید انمطرہ قصر کجلاست این ایرہ چہ تہ بادشاہست  
 حاکم دایم غم قریبہ ریش منجور و یا معروف چون جرم و جہا  
 و قربانی و قربانی و قتل و شاعی و قادی و قحطی و یادکاری و شکستی و  
 وزبانی و نوربانی و ارمغان و غلطی و حضور و خلاصی و فصول و اصول  
 و زیادتی و سلامتی و عقادی و نصیاتی و فغانی و بہا سید محمد عی  
 مفرجی کہ من از بہر روح سازدم نہ انور دہ نہ فلان نہ بہا  
 بہد جلوہ حسن کلام من اندوخت قبول شایظنم و کمال نصیاتی  
 حیاتی کیلانی اگر نہ لازمت و شہادت بود کہ بہرہ مذہبی خدا نصیاتی  
 و الہ بود زنگ صکی فکر جز بہدت و نمیر بہ سخن از سنگی نصیاتی  
 شفیع اثر بہت بوالہوس انگی کہ می نہی عشق او رہے باشد کہ قلابی  
 شاہ می سازد ملاش نکلو توئی مراد توئی مقصد توئی مقصود سمہ  
 مین بہت اعتماد ما چہ فراغبالی آنرا کہ تو سہی بندش چہ سلا  
 کسی کہ تو نشوی سلاش کمال سہیل برہام مج تو بہ یاد

بستم زبان طمع در میان شکر میرزا صایب بزیر خاک غمی را  
 بروم درویش اگر زیادتى هست حسرتى چند هست از فصول  
 خود صایب خجالت میکشم مسکه باشم تا کنم یقین که رحمت کن مرا  
 نیست پس کشتی که مخزن خلاصی من است تا بساحل از دو صد کربان گذر  
 خواجه شیراز حضور که بمنجوشی از غایت شوق استی تا تنی من یوحی و الهی  
 و اینها مره سیاست اگر در بخون اشارت ز فریب آید  
 غلطی کن کار شمع نظامی شکفته نشد کابین که کند مایه  
 جانور مسعود سعد سلمان یافته از تو با نراران خلعت فوایدی  
 علی نقی کمره دل ناشاد من ز رست بار زیاکار منبیا ز دیند اخیر زیا  
 سلیم برای سوختن من چه شعله بند شو اگر چه خار خشم باید کاری بسنم  
 چو ما از طالع خود نا امیدیم درین قحطی هبند وستان سیدیم نعمت خایه  
 نماند و پیش شماعی هائی رشتمی مکر از عتباران دام گیر درشته جان  
 ظهوری بتاب کوره دل در عمارت کیم غم بیار چو زین که در زور

سحرکاشی چون جیرانی عاشق نکاحی چون برآساید بسیار بزم و باو ساجی کن  
 قانون الفت میرنجات حلوائی صبح غمزه خجمر که از بود نهاد محله  
 دوله تبار بود طالب آئی مژه برسم بهشت را دیدم دور از این  
 فدایی محمد قلی سلیم نسبت دشمن بدین خود که در شاه سیل کز زبانت  
 چشم خود باشد زیانی سیکه در لفظ چون لفظ گاه و که و خانه و دان  
 آدمی پرچشده حرص جان بیکرد خواب وقت سحرگاه کران بیکرد و غیر  
 دلبهرم وقت سحر که بدخانه رسید همچو صبح شفق الودش سرخ و سفید  
 ز شوق خط و خیرت بکتب خاکشن برآورده است طفل غنچه بهر شوق زانورا  
 تشنه کران ساختن کلمه را بحر فی تمائل این مثل ادغام بود که بمعنی جان  
 المتماثلین است در دیگر و قرق بینها نیست که ادغام در مرکب و جبر و  
 قریب الخارج واقع شود چون شب و شب دیگر که در اصل شب و شب  
 و ازین قبیل است ادغام دال و تاء در نندت تاج درین بیت حسرت  
 حسرت ز رضوان بر نندت تاج و تشنه واقع نمیشود مگر در غیر دو اکثر

افاده معنی تحریف و تهدید و کثرت و مبالغه کند چون نثره که اطلاق آن  
بر حیوانات مهیبه است مثل نثر فیل و نثر شیرچه در دنیا معنی مهابت و محبت  
ظاهر است و کاهی عرض محض توسیع انبیه بود و بس حن جهم و کجی و کثر  
وزر و پروتله و کله و کثره و کافیه نام کتابی در نحو و قصاید جمع قاضی  
چون عصاه جمع عاصی که سر که ام تخفیف است و به تشدید استعمال کرده  
بر خلاف کلمات آتی است که سیح کی بد تشدید استعمال نیست مثلاً کما  
بکسر بار فارسی پایه زرد بان و غمازک بفتح غن و زار مجتبی جوی که بر سر  
مای بنند و در آب فرو نهد و چون آب فرور و معلوم شود که با  
بقلاب اوخته و جرس بحیم تازی ای بریزدن و خربا یکد یکد جرس است  
زیادت فوقانی صدای بریزدن ندان ظاهر سرد و کی است و جهم  
جیم سماروغ و قیل دخت خراما و قیل طرف مایعات و خلط خالص  
آب غلیظ که از منی بریزد و شسته بکسرین بحجه و فوقانی در شسته  
لیکن از مت شسته انار شفا می شود دستا و مختصر گر چو شسته



دلت بیفشارند قطره خون از آن بیرون ناید دهرین بضم با و سراسر  
او از مریب باشد او از سباع و وحوش و سر با بضم مقعد و تمشیت  
فوقانی نام شبیه در کوی آمل و در فان شفاعت شفا برای شاعران در نوبت  
سایه دفترنی چوقصات ملاطفراد و جوفتی از گوشت کافیه بر و  
نشد اگر از مبتدا جنبه حکیم انور بیا اگر نشیم رست کوم که  
مانم آرد در آیه سو میر معز باطل ز حق جدا شد و کثرتی راست  
چون کشت حکم قاطع او در میان کم شج شیدا شتر گرد با و خوش  
پس از راه رفتن ز مانی نجفت کمال استعیل آتش خاطرت در آورد  
کردن با و بجهت کند محسن تاثیر سبکسر دوزی سبکی  
حباب آسانی پادسی از کله پرباد تخفیف سبک سبک کلمه بر  
از شالین و این مقابل تشدید بود چون می که و غم و غم و غم و غم  
و جی و جی و نیست و کیفیت و خاصیت و مشاطه و بدیه و غم و غم و غم  
و تخفیف و استعجال کرده اند میر معز موسوم عید لب و جله و بعد از غم

بوی یحیی فرغ قبح و ناله بم ملاشانی تکلوا این پرخاص است  
 نرانا رنزل شاه چون آفتاب خاصیت خود گرفته است ملا نظیری پور  
 زمین شاهستان صدق میطلبد هنوز دست ز در ساجه نمی است  
 سحر شمشیر می کوز دست ساقی شگین کلاه نیست در صد سبوت  
 یک پیاده نیست شمع لطف پناهنده را یاد کرد و انخت  
 نیست کرد بر کامکاری در شب روز مارا بیستی سحر بزرگ  
 شمع شیراز چه کم کرد و صدف خنده ز قدر فریغ بکاه  
 که بهندشتی که اینیل بهمان اسلام از غیل میرفت  
 باور یک تکلین شست و صف پیلان بیاجوب است استاده  
 سنات و لات غنی که دست بود ز دست بدت آری آن زمان از  
 ترکیب گردانیدن و کلمه را یک کلمه و آن دخیان شش قسم بود  
 توصیفی بعد از استاده صوتی مزجی اضافی و قسم بود باضافه آن  
 خود شایع است چون غلام بدخانه زید و کفایت اضافی چون جلال

و میراب و مانند آن کافر نعمت و عاشق بنا گوش و مانند آن لفظ ستم  
 بن زبان و پسر اورمک و مانند آن دشمن و مانند آن میان و چه مانند  
 و نایب کرم و بس که چه و مانند آن دامن کوچ و شب خون کلنار و شکریه  
 فلان ولی عهد و مانند آن ثالث ثلاثه چه نصاریه ثلاثه قایل اند و عیار  
 از خدا و عیسی که پسر و مانند روح القدس اول شب و مانند آن شب  
 چه معنی است در صورت این صنف که اول پرستند کاشنم نطق  
 چو دریا ثالث ندشوی خاک ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک محمد که سلطان  
 انبیا بود ز چندین خلیفه ولی عهد بود زیارت که اصل داران با  
 ولی نعمت فرع خواران خاک سیر معز خوارزم شاه آمد از حوض سیر کرد  
 بحشت و تنگین دارند بدو سرگستان تو خویان چون کبرکشت تحیر  
 است و سجده هم قیمت لعل باشد بود نه هم رنگ کلنار شد پرند  
 ملا ابوالبرکات میر ای شوخ پسر ابلهان دل بستی رنگ روح عیص  
 حیا شکسته القصد نشخون دن گیران با کون سراج ننگ دل

طاهر اور تعداد النوار در تعریف نوشهر کشمیر اند پس پاک است کن  
 دامن کوش سرور قدش نهد آید وان ارادت خان واضح  
 چو دور نظر آید ره وصال مرا دو اند عشق پس کو چنای مرا والہ ہر  
 نغزد و غنچہ در باغ عاشق تا کہ نشیند ز تنگی یک تبسم وار پس دوا رباع  
 در بند کہ زاد کاش تا کہ ادب لبر ز جہالت اند و فاضل لقب اند  
 در خطاب با قباب ای چہ طراز خاک و گرد و نایب کرم خدای سچون  
 میرم شاہ اند خسر سکہ کہ رسک قمر است سر چند کشش  
 چشم ذکر است سید میان با چہ پوشش کشد زیر کہ میان با چہ  
 سنگ تر است حکیم شغائی دی کہ روده پر باد او کند قونج سنا رکہ  
 ساقہ میان بنش سگودہ را شب بلبست شتا میجو استم بخش  
 محبوب را دشمن جانیجو استم طاس روی چو تو دشمن عدہ را شتا  
 رویان شہر یوفائی افی تمہیر بید کہ دی سیفہ بدعی بسور  
 کہ دوزلف چو کند است اورا تاج و حیرت کہ بر سر و لبست است

عبداللطیف خان بہا دو چارم شد پتیر کہ تا زنج جاکر د فرس  
 آب شمشیر سرم چون آسبا کرد ز رشک طوطی خط صم سند و زار  
 خزان بک بہا کلشن کشمیریز خواجہ شیرا کر بندل سلمی  
 ای باد صبا چشم دارم کہ سلامی برانی زرش مہر اصایب سرم  
 سست کے از وادی آگاہ است دم شمشیر فنا دہان سر است  
 نثار حسن چمن غلامی حلقہ در گو نثار د صفحہ دوران چون عاشق بنا  
 چون سہو ناست غم از زید دچرت دستگیری کن می آستان عشق  
 چین زلف شک پر کو کہ از تحریک زخم کاغذ مستم ایمان سوز  
 خضر تواند آب مذکی از ماخرہ منصب میرا جہر شہ آئینہ اسج  
 محمد علی جان زین در مطلع خود دشت استخوان سر ہو اند بن شست استخوان  
 توشہ راہ فنا دارم کب انسان آرد باختر از و راہ آسیا دارم  
 و لفظ آہست را کہ عبارت از اب و صورت نیز از زمین قبیل شہ  
 محمد فلی سیمہ بانا زنی بباقی کن کر دشت کاشت استخوان

همه بیمار هست و در سپاس ایزد و بنام ایزد از جهت نقل کردن  
 حرکت همزه با قبل است و در جانماز و با علم خوان و سوا من و سوا تو  
 جهت قرب الف بایست طهر الدین فی ربی نشاء محبت اخرج  
 کوسری بادا که در حساب نیاید بها چنان کوسر ملاشی ککلو  
 من جان هندسم کس سوا تو تو دل نبریه ز کس سوا من میرحی  
 نه عشور نه غزلست نه نرم فقر با علم خوان براچی شکی ای ملا  
 دوشال سفید آور و صبح را که سازد یکی زان و تا جانماز حکیم  
 خالیت برنج تو بنام ایزد بخنای سازد می خوبی اوز و ز افغان  
 شیخ لطیف چو ایزد من نعمتی در دست سپاس ایزد من چون بر  
 و در کلمات الهانیر آید اعم از آنکه با مخفی باشد چون چشمه صند و کوه  
 و جامه خواب و چشمه نور و مانند آن هم او گوید شسته چنان چنان  
 چشمه نور که اواز داد آمد از راه دو ملا فونی یزد که کینفس در جامه خواب  
 عشر نم ماوش پیش کون پیش کیر طالع میر پاشد آنکه خود را

کیوان عجوبی خوانده است باشد اندر کوچ باز از خیالم تپه چمن میرزا  
 صایب سر اسیر و در کوچ باغ عمر جاویدان قد عثمانی  
 سر که در لفظ دارد میرزا محسن تاثیر سنج جانست آنخو همیشه  
 خمیر هندی از شیرین شیر و ازین قبیل است جلگه کوشه را  
 جلگه کوشه را در شمشیر نرسیده که در روا و فحندی پس صایب  
 جهانگیری که لفظ کوشش بمعنی کوشه آورده تمسک همین است از عدم  
 اعتنا بود و خواه با مفوظ چون ته بساط و ته جرعه و مانند آن بر آجل  
 آنکه است فیض بانه چون سیر ته جرعه زبزم فصیحی پیشه اند  
 میرزا دانش مایه حیرت جزای دل زان بدشت ته بساط غیر  
 کرد اینخانه ویران بدشت و ازین قبیل است شاه بندر بمعنی حاکم بند  
 میرزا شرف چو کردیدند فارغبال بحیر ز دست انداز جوره  
 و نوعیت از ترکیب صفای قطع ضمیر از کلمه لائق آن بکلمه دیگر  
 درین ابیات خود دوستی مخلصم یا عنانم صحبت حیرت

تو لای مرد آن پاک بوم بر آنجتم خاطر از شام و روم ای نخت  
 خاطر مرا و تافی عنان از صحبت من و پنهین طبع کلید که علم مغول  
 از لفظ مرا و ترا و مانند آن آوردن پس از وی هم ضمیر ما از خطاب  
 درین بیت ملاحظه کسی که روت بسکند کی ایش را شکست  
 ای کسی که رو تو را بسکند تو صیفی بکسر و تو وفادار و ایدل  
 اضافی باضافه وفادار آن اول غلام خور و جوان خاص خود  
 و تا چون پسر و لایق سبب ای و من کیانی و من و من ای مانند آن  
 پور بها جامی که چه سبب ای در بادشود پویشش کند جو ایدم  
 شیخ نظام بعد من کیانی برافروختند نجیب الدین باو فای  
 بساز کارک من بند و از فضل را باکن که بودند پامال سلام میر عز  
 شنید خبر من بی که چون بوم سخن محض گرفت از حدی و شخوفا  
 بد آنکه بعضی محققین برینند که فک در صفت و موصوفات نیست عامه و من  
 و من کیانی و من می ترکیبات مخصوصه از آنکه مقس علیه نمی توانست کرد



و اگر انبیا را مقصود علمیه کردند و اندر زید عاقل و عمر جاهل به گفت صحیح باشد  
 و پسر حیرسم نیز از می تواند که بدل باشد از عالم شایسته مراده هر فردی  
 مراد چه اسم ذکر بر از حیر می است پس بیدرم صفت بر از باشد  
 که مقدم بر موصوف شده و همین قسم در محاورات پسر بر از و پسر  
 و قصاب متعل است پسر زید و پسر عمر و متعل نیست و ازین <sup>وقت</sup> <sup>میشود</sup>  
 که قصاب بدل است نه مضاف الیه در صوت صفت گفتن به گفت  
 توصیف قایل باشد پس بهتر نیست که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلیف  
 نیز میان نیاید و درین مت که چو پاکان شیر از خاکی خفا  
 ندیدم که رحمت بران خاک باد پاکان شیر از مضاف موصوف و خاک  
 نهاد و صفت است میفرماید این محض تکلف است و تحقیق عطف بیان <sup>صفت</sup>  
 چنانکه پسران و زید ناقص عقل انتهی بر مسائل پوشیده نیست که قول  
 تحقیق عطف بیان تا حدیث شعر است بر عدم و نوبت آنجا <sup>صفت</sup> <sup>بر</sup>  
 و معنی عطف بیان معنی صفت چنانچه علماء نحو گفته اند نیست که عطف

که دلالت کند بسبب نیست مگر بسبب متبوع خود حصول معنی که متبوع  
 او باشد غیر مفید بخصوصیت ماده چنانکه زید قائم چنین یزد که قائم است  
 و معنی عطف باین نیست که تابعیت که غیر صفت باشد و این صفت متبوع خود  
 چنانچه قسم خوردی الا خفض عمر یا آه دوست تو زید پس برین  
 لفظ ناقص عقل که دلالت کند بر معنی که پس ازین رجال است عطف  
 بیان گفتن صحیح باشد و آنچه موده اند که پس برجم بر از میتوانند که بد  
 تا آخر علیا معانی فایده ال از یادوت تقریر و این گفته اند بخشی که  
 مبدل من بدل باشد مبدل اجمالا متقاضی باشد برای آن بخشی که باقی  
 باشد نفس وقت ذکر و مبدل شایق بسوی ذکر بدل منتظر باشد برای  
 پس طاعت که در پس برجم بر از این معنی متحقق نمیشود چرا که این طاعت  
 شایق بسوی ال آن نمیکرد و همچنین در آمده دیگر چنانچه قصاص  
 پس آنجا قایل بدل شدن نیز صحیح باشد و مجتبر آنکه خود نیز در سال  
 موهبت عظمی نوشته اند که فایده بدل زیادوت تقریر و این صفت است پس

صحیح در مثال اول لفظ پسر صوف بلف کسر تو صنی و در امثله دیگر  
 مضاف بلف اضافه باشد و آنچه مکرر ده اند که فک در صفت و موصوف  
 جاز نیست عاقله تا حسن محض حکم است و اینکه درین پست و فک  
 با یکدیگر سازگار بر آوردن بر زبان ناله را قابل شده اند باینکه  
 بلف و این نیست مکرر عدل از دعوی خوشی بعد از چون باز دو واژه  
 و مانند آن استناد چون استاده است بد و زید استاده است و تو  
 از ترکیب استاده عدم تطابق در مرجع و ضمیر این صورت است که جمع شده  
 پس پسند می جمع است و کاسی مفرد اما اگر پسند الیه مفرد باشد پس  
 آوردن پسند صحیح باشد مگر آنکه لفظ جنس و دو معنی کثرت از آن ملحوظ باشد  
 خوبان اصفهان جمع شغای پسند نیست بگذارم این دیار و سوسنی کل  
 خوابه شیراز الا می شنید که یارانت رفت از یا مرار و زبنا  
 آن دم که بی یاد تو بشنیم ابو زید محمد عضایر همه پس از قبل نیستی آن  
 که ضعیفه و بیچارگی و سینه حال صوتی در عیسای چون سکویه عمر و

اما بنا بر تغییر اسلوب نمیتوان گفت که در فارسی ویه کلمه نسبت است  
چون شیرویه و شاسویه برین تقدیر از ما نحن فیه باشد شیخ شیر  
شنیدم که خسرو بشیرویه در آن دم که پیشش دیدن مرید  
عبارتست از ترکیب دو کلمه متغایر لسان چنانچه ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی  
مثلاً شاکر و شاد و روشاک و روشاد و روشعله و روشعله ناک و شاد  
و تحصیلدار و قلندر و سکار و سمن و قمر و قمر و قمر و قمر و قمر  
و اقبالند و طالعند حتی که در بعض کتب باجای ابونت لفظ و در  
استعمال کنند حکیم انور تا به بینی که در نظام امور و بخشش کند پر  
ای نبات العشر و همچنین پنج بجای ابواج در این قطع زوشت آن  
فتح کزنی تعریف ردیف کتب او شد زابتدا ویر من رسید  
چشم چشم و مهر بقدر خبر خوش از دو جزو صیر چنین بود که خبر و  
همی ازند درین و نفع بفرمان شاه و امروز پانصد دینار از  
و انعام انور پیش و کلای شاه مانده بود بعد از آنکه بعاونت

صد و نیا ریاصد و نو د و نیا ربست البفتح رسید بانی طلب  
محصل معنی آنکه از نمان چشم و چشمه مهر که زرباشد چه این شش لغت  
عرب عین گویند از دو جز و لفظ صریح که صاد و و را و یا و و را و را  
دو حرف اول که صاد و یا است و حساب محل صد شود با بقدر  
اول از آن دو جز که صاد و و را است بحساب میل و بیت و میشود  
من رسید قلب در آوردن شیر بجای فی یا زیاده کل چون  
و استار باد با لکن نام شیر که و بلغور و برغول با ضم نشی که از جو  
و کندم نکوفه پزند و دریش دریش که او در و و در و و در که ای  
و سر کرد و بکر بفتح اول و سر ویم معنی قطعا و بهرمان بهرمان با بفتح  
و کردن و پلارک و پلارک با بفتح و لا و جو سر دار و شیر جو سر  
و نیز جو سر شیر پلارک بهر دو لام میل آن و شبانگاه و شبان  
بایداد و بوشاسپ و شپاسخ اب انچه در خواب دیده شود و در  
ترجمه و زردشت و زردشت و زردشت و زردشت و زردشت

برایم بچی که دعوی پیبریه کرد و دینش پرستی را رواج کرد  
 و نوشمند و مشوئند و نوشبار و شیار و سستن و سستن و سیدن  
 و سکلید و چشم و چشم و چشمه و چشمه و انحرش و انحرش و انحرش و انحرش  
 و میان و نیام و دست فال و دست لاف و ای اول بنده که در غم  
 بونی کونید و لهاشم و لهاشم و لهاشم و لهاشم و لهاشم و لهاشم  
 تره و فیک و فیک و فیک و فیک و فیک و فیک و فیک و فیک و فیک و فیک  
 و انکلند و بالفتح بازجه که انرس و برج و چوب مانند آن زرد و شکری  
 در آن کنند و جیبی مانند ما اواز دهد و طفلان شغول شوند و مرغون و مرغون  
 و غین و زای جبین و فرخ اما بروی انجه اندازی که گشت اندر سر  
 مرغون از رستم تغش مرغون شمس سید ظفر از رتبت دل شایسته  
 بان طفلان انکلند و ملا فونی و تعریف نقاشی فرهاد بخشنه  
 نقش صد اردر نمود مقام چارگاه خسته نمود استاد و  
 فلیکش مشه بر شیرین قفس کرد کندش و قف برور آن کجا

مولوی معنوی اسپاخ خوشم دان باتریش پزد شیرین باهر  
 شدم کیسان با تو به بوستم پور بهای جامی دو دست تو ش  
 دو گوش تو کرد چشم تو بنور پر سیو اتور خطی بخت نیو خطی  
 ازین سینه شعری نه نیک عا شعری این بلاشم شیخ شیراز فرما  
 ذوالفقار علی دینام وزیران کلام حکیم فردوسی بشیوار تخم کبوتر  
 که از درد دشمن بگذرد کان زخمی کشته درین کار ترا دادای نشو  
 اگر باشم و گرز در دشت نهالین خاک است بالین رشت  
 یکی پاره قصه رشت بنظم دری بخط درشت شدم در زمان  
 تا بر خواب کوی خردمند بمسایه و سنگ جو جهانده پیرا  
 بد و باز گفتم من ای بسپاس نه در بیدار گفتم نه پشواپ نه کوم  
 به پیش تحت کشتا سپ ناصح مردمی ز رو بکر از آزادده  
 مردم انزادان گز و آزاده در از انبیت حکیم سوری ای بخلق  
 بخلق سر و شس مهنر جو دوز و دوشش گوش توان کردی و

نتوان ماند در جهان پویش و ازین قبیل است کنار و کران با  
 طرف و جانب و مکان و کفانه بجه تمام که از شکم بفتد و و  
 و دشمنکه بفتح و او و شین بحجه و سکون کاف فارسی و فتح نون  
 تناسل و شلم و شمل بفتح شین بحجه و لام یا افرار چرین و شلعم  
 و شملنجیت معروف که بدان چار و نامخویش کنند  
 پسیدن چپ و محب و پسیدن و چپ و محبس و محسب  
 ان این بین سعی و تنقیص و زحوش کرد سر که کرد اهل  
 و تکمیل نفس بارهای نفس نافرمان ترا کفهم که حرص و دنا  
 و کلیم بکسر تن بکاف نازی که از جهت اشتباه بکلیم لقب  
 بکاف فارسی خوانده اند پس قلب کلی باشد که لغت نیست  
 ابدال بدل کردن ج سیب بحر فی در کلمه و این اکثر از جهت قرب  
 بود اکنون باید دانست که عدد حروف نهجی که عبارت است از حروف  
 مفردة هشت و نه است در کلام عرب و لا از ما نحن فیه نیست



مرکب است از لام و الف و مراد از الف حقیقیست تقسیم ساکن است که  
 قبول حرکت نگیرد و اگر قبول حرکت و جزم کند از آن مرز کوفی چون  
 و یا مرود و مخارج اینها علما را خلاف است بعضی گفته اند که هر حرفی از  
 مخیر بیرون می آید و بعضی بر آنست که مخارج حروف است حقیقی و  
 و تب و اکثرشان نزد مخیر قرار داده اند از مخیر حقیقی که حرف و یا  
 از دو بیرون می آید اما حلقی است مخیر است قصی اوسط و اول و حروف  
 مفت و در عدد اقصی خلاص است از دو علما عسیر و دو یکی نموده و دیگر  
 و الف را از سوای من گرفته اند و بس زدن سه آن و مذکور  
 و از وسط حلقی و حرف بیرون می آید عین و حار و مطلق از اول حلقی  
 حروف بیرون می آید عین و حار و مجتهد و من و مخیر است حروف  
 از اقصی زبان اقصی کم قاف و اقصی بان و کام بالا کاف و از زبان  
 و کام جمیم و شین معجم و تحانی و از کنار زبان و کج دهان و جیم و زین  
 و کام بالا لام و از سر زبان و زین و آنها بالا نزد یک کام بالا نون و از سر زبان

اندرون دندانهای بالا را جمله وار سر زبان و نخ دندانها بالا طاول  
 مهلتین فوقانی و از تیکه سر زبان کنار دندانهای پیشین و آل مجتبی  
 و شله و از تیکه سر زبان دندانهای پیشین و دین مهلتین و از مجتبی  
 و محسوس است حروف چهار از اندرون لب باین طرف دندانها  
 و از میان هر دو لب او و موحد و سیم نیست در رساله قراءت بقول الله  
 و چون میان فارسی و تازی و همچنین میان بر و دیم و سرد و زار و  
 کاف تغایر چندان نیست پس هر که ام از جن و ف چهار کانه فارسی و حکم  
 حروف چهار کانه تازی باشد و نیز باید دانست که چنانچه در کلام عرب  
 می آید مثلاً و اوستم در و الله ضرک بل است از بار با الله ضرک  
 مثل تار الله ضرک از و او چنانچه خبر محقق و تحریر قی بواجب است و در  
 بادی لثادی باب اول در بحث حروف جاریه و ان بصریح نمود و چون  
 نیز بدل البدل می آید مثلاً انبار بفتح همزه و منباز بها و سکون فون و منباز  
 بها و سکون هم شریک و سیم بن یمن فون که بمت تو سیران و نوا

که در امور جهان با فلک بود بمبارز و بایه بوحده و وایه بواو و ما می  
 ناگزیر و سر و وارنگ و وارنج و وارنج بواو مرقی منصور شیر  
 کر عهد تو ظلم باز و چنگ باد و دستش بریده از ارنگ و پرخ  
 و کین و کین بسیار فارسی کاف نازی یای معروف و خا و حجه و پین  
 غین و حجه و چرخیم ابو یوسف هر و شکست فیت اگر کین چشم باشد سر  
 بی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کین و ارنگ و ارنگ و ارنگ و ارنگ  
 اول بفقانی و دویم بحکم فایر و سیوم بر افایر و چهارم بسین مهمل و  
 فرسنگ نام نقاشی نام مرقع مانی و بجاز بر طلی کخانه اطلاق کنند  
 استاد و خیر متیاف از پریان و ی خوش نگار است کوی  
 مانی و ایچ و هیچ و بیش اول همزه و سر و پسین بها و یا مجهول و سوم فایر  
 و سیوم بشین و حجه و دوم و یا سر که آمد سر که آمد و این جهان  
 محنت سرایش نیست احمد جامی ترا سپید دهد آخرت باشد

بیش نیست حکیم سنائی خلق جز مکر و بند سیج نیند همه از نمودم  
 ایچ نیند و سیرزد و سیرزه و سیرز بوحده و یاد مجهول و دال مملکه درویم  
 و در سیوم تحنائی صمعی م بارزد و معرب آن و نیلو پر و نیلو فرو نیلو  
 و نیلو فل بنون نیلو حکیم قطران تی دارم چو ماه نو بر ریخ و گرداند  
 دلی دارم چو نیلو پر میان آب سرد اندر بر کنار جوی بر سبزه کبود  
 جای جا چون ز شامد بر پرند سبزه اندر اوبش کور آب و  
 آب نیلو فل شد مرا از عیبر و مشبیل و از زوارج و دوح  
 بفتح همزه و سیوم بواو و چهارم بفا و سده اول از همه و سرچین  
 بحیم تازی قمت و باوقد و نترت و این مجازت برین قیاس است  
 و انج و ارغز و ارغک بفتح همزه و سر غنیمت و آخر حیم تازی و  
 ز از همه و در سیوم کاف تازی بیاره است که چون درخت بیج  
 خشک کرد اند و لجن و لشن بفتح لام و حیم تازی در دو  
 ز از فارسی و در سیوم شین و حیم تازی و کل تر سبزه و

و جوی و شک و چشم بفتح موحده و بسکون شین معجمه ششم رزه که سحرگاه  
 بر سبزه و درختان نشیند و سفید نماید و لادی چون موج رود سبز بود که من  
 منج در داکه برشت بران موج رود سبز ششم و ترونده و تر قنده و تر کند  
 در اول او و در دوم فاد و در سوم کاف تازی مکر و ترویر و بار بار <sup>و بهود</sup>  
 و کجک کژک و کثره بفتحین و حم تازی و هر دو پسین از فارسی انگیز که در آن فصل  
 میرانند و این مثل تازیانه بود سپاس و دام بود و خام بفا و پام سا فای  
 لون و رکب و بر اش بهوده و غراش بغین معجمه بوزن و معنی خراس <sup>و بهود</sup>  
 و ریاس ریواس ریواج بر امله رستنی میخوش که مردم آنرا میخورند  
 و کشکول و کجکول کجاف تازی و خجکول بخامجه و و امجبول که ای <sup>معنی</sup>  
 کدائی نیز آورده اند و این مجاز است و سرگوش و سرغوش و سرغوش <sup>معنی</sup>  
 پوش زن آن کیسه بود مانند میانج درازی سه کز که بر یک <sup>معنی</sup>  
 کلاهی باشد و آن کلاه بر سر نهند و کیو میان آن اندازند و بر سر <sup>معنی</sup>  
 مسلیه بود و از آن زیر بغل است که از بند بر سر بکشد <sup>معنی</sup>

و در آن تکلفات کنند و زربان ز زبان زرفان بفتح را معجمه  
 سکون او با تازی در دوم میم و در سیوم فالف کشید و لو  
 پیرفت و ژرند باف و ژرند و اف و ژرند لاف بفتح را معجمه و باء  
 در دوم و او و در سیوم لام باف کشید و فافزار داستان  
 خاثرغان قارغان قازقان بخا و قاف باف کشید و زار و غن مجتهدین  
 و سیوم قاف باف کشید و نوون یک در آن طعجام نرند و این کشت  
 و فارسیان غن غنند بهر دو غین بینها از معجمات و سکون نوون دال  
 استعمال نمایند و سباروک و سپاروک و سماروک بفتح سین مملو و باء  
 و فارسی میم باف کشید و را و مملو و واو معروف و کاف فارسی که  
 و زماروغ و سماروغ و سماروغ نرا معجمه و سین مملو و هم باف  
 و را و مملو و واو معروف و غین معجمه و در سیوم خا معجمه کیایی  
 که در برشکال در جابای نمناک بروید و آنرا خایه پس و زربان  
 کلام دیوان و عوام حیرتا گویند و بعضی خاک شور نرند و استاده

کجا من چشم دارم بر سخایت کل و لاله نروید از شمار و رخ  
 و شارک بشین معجمه و سارک و ساخ نام پرده سیاه رنگ که خان<sup>لها</sup>  
 سیاه دارد و خوش از بود و کلغونه و بلغونه و و لغونه  
 یکاف فارسی با سارک و سیم و و او و غین معجمه بوزن و معنی کلغونه و  
 و بحیر و شریر یضم خا معجمه و با سوز و حیم تازی و زار فارسی و با سوز  
 و را و مملکه خوب پسته و اسپرس و اسپر و اسپر و اسپر  
 ائمه و با فارسی و با مجهول و سکون و وسین مملک در اول و زار تازی  
 در آخر و سیم و با افایه و سیم و فاد و چهارم جاد و انیدن  
 جوهر لفظ دلالت دارد که بفتح باشد و خزینه و هنرینه و کزینه  
 معجمه و با سوز و کاف فارسی و کسر از معجمه و تحتانی م و نون مفتوح  
 و معنی خسر مجازست و امین و آذین و آذین باله و کسر هنره و در  
 ذال معجمه و در سیم و ال مملکه و تحتانی معروف و قبّه و طانی حید  
 آرایش شهر باشند و معنی مطلق زینت و آرایش مجازست و

قاعده وقانون واویشن واویشنم واویشه بالمد و واو و یا مجهول  
و شین مجمله که از ابتدا بر سطر خوانند و صغر تصادیه رسم خط سبت تا  
نشود بشعیر معنی جو و سر نخه و خنره و خنره و خنره بالضم و کو  
را امله و خا اجمعه و فتح جیم فارسی در دوم دال در سیوم را امله  
چهارم را اجمعه نوعی از خصبه چروچک چل بضم جیم فارسی و آخر را امله  
دوم کاف تازی در سیوم لام تره کلابه کلافه و کلابه فتح کاف  
و باز تا زود در دوم فاو در سیوم واو ریمان خام که بر چکلوک چند و کا  
و کار غر و کاشع بنحیم فارسی و در دوم برا فارسی و در سیوم شین مجمله  
شبه معرف ظاهر درخت کاج یعنی صنوبر در این بسیار بوده باجه بر  
مکان ماوت زغال زکال و کال و کال بضم ز اجمعه و عن در دوم  
کاف فارسی و سیوم شین مجمله چهارم واو و کاف فارسی و آخر لام اجمعه  
و بوج و بوس و بوش و بوش بفتح موحد و جیم در اول و در سیوم  
بجای او و در چهارم بهاء و نور و شین مجمله که در و طاق و طرب و کو



و کول و کوف و کوف بوحده کاف تازی و و و معروف و انحراف  
 جیم و در دویم لام و سیوم و چهارم فاجا نویر شوم که تازی و جوم  
 و کب و کف و کنو و ککب بفتح کاف تازی و نون و نون و نون و نون و نون  
 دویم فاد و سیوم و او و در چهارم کاف کبایی معروف که از و ر سب  
 تانند و اروع بفتح باد که از کلو بر آید و اروع و اروق و اروق و اروق  
 بو او و ز روع برا معجمه نیده آورده اند و برغت سا تازی و غمبت  
 و کرغت بکاف تازی بفتح اول و غنن معجمه کبایی معروف و در و  
 که مردم خراسان بخت بلام کجا را خوانند و فلا سکت و فلا سکت  
 و کلا سکت کاف تازی و درخ و رخ و کج و کج و بضم دال و در دویم  
 مکتب و در سیوم کاف تازی و در چهارم لام و آخر خا معجمه کبایی است که از  
 بوریابند و انکوان و انکبان و انکیان و انکدان بفتح عمده و سکون  
 و کاف فاری و او و در دوم موحده و سیوم شخ و چهارم دال  
 درخت حلیت و انجدان معرب آن و اکندن و اکندن با فارسی و دال

بوزن معنی افکندن و بکیم و کین و کثرین فتح کاف تازی و سیم  
 تازی در سیوم زاده فارسی برستوان و یخ خوشنخا و سیم  
 بهار سوز و یار مجهول و جیم و سرد و پسین شمع گاه و این که زمین بدان  
 شیار کنند و آبار و آبار و آوار و آوار و آمار و آمار و آمار و آمار  
 و در سوم و چهارم و او و در پنجم و ششم سیم حساب و دفتر و زر و  
 و زلو و ز نو و شله و زاده تازی و ضم را در ممله و در دوم لام و سیم  
 نون و چهارم شمع گاه لام ز لوجه اما کرناخ کاف فارسی زاده تازی و  
 همزه و سین ممله بوزن معنی کستان و بستان بکسر موحه و کنج و رنج  
 و کنجشت و پنجشپ زده معروف و رفت و رفت و گفت بضم کاف و  
 درین کلمات شبهه تراوی می افتد از جهت اختلاف اعراب و ابدال  
 در کلمات عربیه چون خود و اعوذ و تعویذ و نفاذ که سرکه ام ببدال سیم  
 ببدال ممله نیز استعمال نمایند اما له فتح را مایل بکسر ساختن و پس  
 مایل سا و مجهول چون بی و نی و عیب و کتب و حیب و آبر و

بالمد و امثال آن حکیم روحانی کشته از فیض تابش خورشید کوه و در  
 بوم و برآید حکیم نور در جهان چنانکه خواست می باشد  
 از پرست در فلک چنانکه جوئی بقیاس نصرت اسوی و  
 مولوی جاتا ما هر دم از من رخ در حجب دارد فی دیده خواب دارد  
 فی دل سنجید دارد شیخ شیراز بقدرت کمندار بالا و شب  
 خداوند دیوان رویب نه مر جا که بیست خط و لغزب توانی  
 طمع کردش در کتب حذف و آن انداختن حیر بود زیاده از  
 سرجا در یک کلمه چون استن چش زخ و سطا طالس و نوز و او مجول  
 و کوز بفتحین و نون و او معروف و نر نون و پر بار فار و چون چرو و نون  
 و فرودین و فرودین مخفف استین و شتم خم و اسطا طالس و بنو و  
 و کوزن و نریمان و پرنون و چون و سپر و فرودین نام ماه اول  
 عبد الواسع تا باد بر آن سر بود در مد آذر تا برک زران و بود  
 در نرین بدخواه ترا با نفس بر نسق آن بدگوی با در خان

بر خفت این عصمت بجای خور و باید باد که کرم بوی گلگون  
 چون چمن خالی شد از کلهای ماه فوردین میر میز که همیشه تا که جهان  
 بر کهن جوان تازه بهنگام فوردین دارد سیفه بدعی در تعریف  
 سر که که چون را به بشوم در ریش روان غلطان شخم بر او نه چون کیم و نه  
 ارزنی توان بادشاهی که کرزند بود زمین بس ادی تر اسامین  
 استاده مردمان راه دشوار است نون اندران دشت  
 استخوان حکیم سوزی چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم ار عشق  
 من ناز خود آگاه نه نوز حکیم سنا شده در راه حکمت و تدبیر  
 بر تر از یونس سطا طلیس پورهای جا بیدار شور نشاند  
 که یافت از رخ حواش قطب جهان شفا شفا کی کیم از به  
 نه اینقدر افتد که دست از استن پرین بون آورد و حذف  
 با و بر و از و در و زار شاعر کوی کشته اهل معنی جرسک  
 لیکن سحاب است تو فرماد آن رسیده مفید غنی نفس معنی و بر

بکدم از اعوش با در قلم و کرجه چون چل و دل کنار افتاده ام صایب  
 از سر گذشته اندر کریان این زمان کو کفر شده که ز دستار مگذرد  
 تو می آئی و مردم مضطرب دل میجداز جا چو دام افتاده هر کس سر  
 و در کلمات عربی چون شقاق و خرمخف شقایق و خزیره ستاد رود  
 شقاق غالیه کون است و نیست غالیه سگوفه غالیه بیت و نیست غالیه کو  
 حکیم ای بیزار کانی رسیدم ز خبر کی کاروان دیدم از خبر و  
 و غش یعنی بهیو و شب و زن کله یعنی شک مخف غشی و شب و زن  
 بدرجا بهانه است غوب قباب شرم صریح با تو بگویم که نیست  
 چو آسمان نسوی قصر شاه کرد و رفعتش سر آسمان دکه شفع اثر  
 حب دنیا خواه را از بس شوش میکند تاز رفعتش بدش میدی غش  
 و عجوبه و مواسا و مدارا و محاکا و مفاجا و محابا و مکافا مخف اعجوبه  
 و مدارات و محاکات و مفاجات و محابات و مکافات لیکن علم  
 الاطلاق درست نیست ثمرات ملاقات نمیتوان گفت محسن تا بهر سخن

از که توان این عجز کفایت بی پرده گشت راز نهان از روی  
 حیاتی کیلانی مگر شخصی کرم عذری پذیرد ز پریش بازدار و از محاک  
 ترا بخشیدن از بخش فروست مگر بر بخورد رسم سکا فاکرم را عفو  
 افزون از گناه است مویا کویا کویا خواجہ شیراز  
 دو کیتی تفسیر این و حرف است باد وستان قطف بادشمان را  
 و دی مخفف دیحج یا دجوجی یعنی شب تاریک یا مخفف دیحج که معنی تاریک  
 و تاریکی سرد و آمده بمو کوید حریفی بد مرا ساقی که سرش زلف و رخ  
 نمودی صبح و دی صلاب بضم صاد مملو و تشدید لام مخفف مضطرب  
 و بهانه بویس و ناله و میرغف بهانه بویس و ناله و میرغف و بویس و ناله  
 نیرج و صلاب برداشتن بر انگار کیفیت بگذشتند سید محمد عارف  
 بهانه با فات غمت ساخته بودیم این عقل فضول آمد تحقیق سبب بزرگ  
 صایب شاهد ناله بود در حال ترک قال و قیل و در کتب با حدیث  
 خود شایع است چون بخیلان بونصر و بونستی و بوجیل و بولب و بولشوند

که در اصل ام غیلان و ابونصر و ابواسحق و ابوجبل و ابولیب و ابوشیر و  
 ابواسحق اطعمه خودش و کتیت خود تصرف کرده بسحق نیز آورده و این  
 از راه شوخی است مسبب محکمه باشد بکوبسحق و صف خوشه که در محکمه  
 که بظنم توافقت فلک شیراز و کای حسبر در تمام کلمه بوجه  
 چنانچه درین مصرع ملک الشعر ابوطالب کلیم که ماده تاریخ است توفیق  
 طاب آمد و ملاحظه سر غمی در تاریخ فوت او گفته حیف کردی و این  
 طابا آن بلبل باغ نعیم و سرگاه و دو کلمه با هم ترکیب مند و آخر کلمه  
 و اول کلمه آخر با نام کلمه اول و جز و اول کلمه دوم از یک نفس قریب  
 یکی را حذف کنند که اجتماع تثنائین جبت فرست چون بهم از نیم  
 بادام مغرودال رسید یو و دال از زود تر و بدتر و یو و یو  
 دامن او گیر و تر بیکان تازی از افت آخر زمان خواجه شیراز  
 همه کس روزی میطلبندین ایام مشکل این است که هر روز تری  
 حکیم فردی سپید یواز تو هلاک آمدست مراد از تو خال

شرف شفرده چون بسکل خنده بکشاید که اجیات در میان پشته  
 دو باد باغبرین صاحب نام حق در وضو کن بنمین استجا پس  
 دست و ریونمین پس ان نمینی که میثا پای شود چنانکه سپید  
 اشباع در آوردن یکی از حروف بود در میان کلمه مناسبت  
 ماقبل و ماده یا خروف لفظ و ای است چون بم و بام او از بلند مقابل  
 ونه و نو و ده و داه بر دو عدد و صرف و سخن و سخن و کلن و کلن  
 فارسی تشکاه حمام و چاکب و چاکب و چاکب و چاکب و کاکب و کاکب  
 مرغان عمو و اوشیانه کبوتران خصوصاً و کبرات و کوبرات کاف  
 نام ولایتی از بند و ستان نشان و نشان و پیران و پیران و پیران  
 و شیرد هم مولانا مظهر و تعریف است بنیاست اینجا که به بند  
 نشان پای موربش به تار است استاد روید بودنی بودنی  
 کنون رطل پر کن موی بیش سخن خزانده آسمان جان  
 سفت مانده دران روی داه خواجوی کرمانه سوزنازه زارم



نوالی زیر و بامی بر نیاید قسم دوم در تصرف معنوی فقط چون غزال  
 که آتو برهت بمعنی آتو میرزا طاهر و حید زمان رشتم نگاه توام چو  
 شاخ غزال چنان شتافت بر یکدیگر که باز شود و حیف که معنی جور و  
 کردن است بمعنی جور وستم و درین و افسوس بمعنی بهام ایضا شاخ  
 حیفا بن از روزگار رفت کر زندگی بود شتم از روزگار حیف بن شتم  
 بجگر او آب داده ام آبی نخورد دادم که نخورد و من از حیف خواجیه  
 کریمه خلق جهان بمن توحیف بزرگش از عهه انصاف شتم داورا  
 خیر بفتح نیکو و نیکوی بسیار بمعنی سچ در مقام نفی از دشمن تشریه  
 چو گویش که بگیرم دل از تو کو خیر خدایش خیر دهد اگر خیر بگو  
 لقا با لکسر دین رسیدن بمعنی دیدار و چهره کمال اسمعیل چو سبزه  
 نشین کرد و آفتاب رشتم چو بکفر کفر تو بردار و از آفتاب پرده  
 نفس بفتح ذات و جان تن و خون بمعنی آله تاسل شهید می نعتی  
 سر کس که تن برید می کشد جان و است اگر ز قید جان جانان شد

از خواجہ سرگستان توان گزید و کز نفس بدید محرم سلطان حکیم شفا  
 لغوط و ایمن دسل نفی است چنانکه علت مابونست حکامعا  
 بل کلمه است که در ترقی یاد اعراض اضرب از چری استعمال  
 در فارسی فدا آخران یاد کنند و در محل تسکین غیر استعمال  
 فایض لاهی در سر و کل یا من آن فرزندیم سنگامه مرغان چین  
 تو باشی ماجرری سرگذشت معنی نصیبه واقعه و سنگامه و گفت کوی  
 کیلانی با عفو خود بگو که باید برون لطف تا و ارسیم ما و حیا ز با  
 طهور انتظار برق صد چند نم را سوخته است ماجر عیش و  
 حنیده تا آخر شد حلال معنی مشکو حلال آبی نثار کن همه  
 در راه اجباب بحر خلال خود از دوستان دریغ مدار محراب  
 معنی جامه راه راه میرنجات محرمات کن بر من این محرم را برنگ  
 بر صفای هپوش یتیم پدر مرده و معنی مادر مرده و عمار و  
 و غلام و خدمتکار محمی شیرازی در صفت قصاب صیت

جا بگیرد عاقبت از خوردن چمن شیر شد ادم کاشی دوشه  
 سحرتم تبریزی من آمد بر راه بخونریزی من عیان لباس  
 کرد مرا این بود نتیجه سحر خیز من واله بر یک چو در غلام بنا کو  
 همچو سیم توام بکوشد ایراکوش چون مینم توام بلا آرزودن  
 دیدن یعنی کار فوق مقدور و بسیار فباض که حلقه ندان  
 جهان بود آخر چه بلا زاهد و ستور بر آمد نه مجنون دشت این  
 تکلف بر طرف باقر با کرد و سیما که معنی نشانهای که از کثرت  
 سجود در پیشانی پیدا آید معنی پیشانی ولی دشت بیاضی هر دو  
 در بین سیما فریم از وجو حضرت کش کینه بنده را خور  
 دیده ام حیاتی کیلانی رنگ کل و باغ و بوستانش کلکونه عا  
 است و سیما صورت پیکر نقش نمونه و معنی چهره استعمال  
 ملاحظه نمود خورده چکه خورشید تابان رسم بصوت زرشان  
 تیرا سما چو نچکان فته جرعه که معنی یک آشام است معنی شیشه سحر

ز رفت از خط بغداد پیش رخصت فتنه بود که این جرعه را تمام کشید  
 صحبت که معنی یاری دشمن است معنی منکامه قدسی بر سر میانه  
 سرگز این صحبت نبود بود غم بهم پیش ازین اما باین لذت نبود مگر  
 متبذل فرومایه خان خالص در حیرتم که با همه بیاصلی چرا در جنبش  
 خلق مکرر نمی شود رضا معنی راضی بهشت نسبه خود نقد میکند  
 اگر حکم قضا آوری ضا کرد امن معنی امنی میرنجات از کوشمان  
 حوادث میباش امن خود را چو موم بر سر میان برسد تسلی معنی تسلی  
 علی نفی کمره دلم بوصل تسلی نبود از آنکه دلم کل وصال ترا بوی احد  
 بود خمار معنی مخمور میرنجات ساقی سطرطل کرانی که خایم معنی  
 بخاک ره معشوق قسمها و فنا و هلاک نیست شدن معنی نیست میرنجات  
 کاسی لطف و که ز تعافل که از عتاب تا چند میسر کند تو نجات هلا  
 نظر ز وضع جهان استنجات فنا بسیر عالم دل کشته رنمون مار  
 جز معنی خبر دار رقم معنی فشدن که آن نیز در نفس امر مرقوم است میرنجات

خط خواندست برویش قم معزونی پیش کرسش شفاعت نزد سید  
 ایدل زلفیض کردش خبر سو شاید که بوی گل شوی چون صبا <sup>بغیر</sup>  
 خبر شد از آن قضیه والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر فراغت معنی فراغ  
 سلیم بریز خون سلیم و فروخت باش که کس همچو توئی این کمان ندارد  
 کتابت معنی مکتوب سنج کاشی بی لخت جگر از مژه بر کشت سر شکم  
 شرمند و راز قاصد کم کرده کتابت تعطیل <sup>منفعل</sup> عزل و تلف سر که نام معنی  
 شفیع اثر چو خط یار دهد در عشق تعطیل است مگر کند سبتهای <sup>مستعمل</sup>  
 ظهور مروت عزل کردیدست در دیوان ناز او عجب کرا نیکو بپر  
 از صد بیو فایده طعنا در دو خط از زلف تو مارچه توقع <sup>یکت آورد</sup>  
 ذکر عمر تلف را مذکور معنی ذکر سعید شرف به پروا حیرت و دور <sup>یکت</sup>  
 بهر جا که مذکور رفتار است ایام معنی روزگار کمال سبیل درغت  
 عیسے بمقدم تو ز ایام مرده داد از بین این سخن شش جان <sup>دو</sup>  
 سیر دیدن و معنی دیدن نعمت خان عالی بیاض گرفت از <sup>سرحا</sup>

نقطه میخاهد بدستم ساعتی بسیار و سیرتخاتم کن اصلاح ننکو کرد  
 مقابل فها و و معنی ستردن موی ریش خط فیاضی لاهی حاجی <sup>نست</sup>  
 باصلاح خط خوب ترا که خط ساخته پیش که معنیست با جرم کنایه  
 جرمانه و تادان حیاتی کیدانی بله خوش خوش موعی نیکو  
 که کرد های اجریم فی تادان نیت حیوانی معنی سرچه از حیوانات  
 از ماکولات چون لحم و شیر سبز اصایب ترک حیوانی بچوانات <sup>نست</sup>  
 بخشیدن خوش محروم میدار از این صاحب ارسال <sup>نست</sup>  
 معنی تحفه و سوغات ارسال نیازم کنی از تور در کرد من خوش ستاد  
 او خوب فرستاد سیرت بالکسر طریقه و عادت معنی عرض و نوس  
 سبعیل یا آتش اهل موس ساده و بی دشمن است از بر بی سیر <sup>حفظت</sup>  
 خط دعائی خوش است ظهور پیداشدن معنی نمانا تراجه تر که اندیشه  
 وصال کنی ادب خوش است ظهور بی چنین ظهور کن جراحت با <sup>نست</sup>  
 معنی زخم کنه و ناسور شده وحشی از نظرافت دایرم مدتهاست

زخم نمیشد بجای او جراحت باشد است قضا بصل بالکسر و صراح کشنده  
 بعضی شستن و کسر لغت بمعنی آنچه داده باشند باز بستن بر آورده  
 و ازین شعر محمد قلی سیم بمعنی مطلق تعزیر مجرم یک کلمی آتش فرا هم سوخت  
 قصاص عاشق و قصیر اما شاکن و عذار بالکسر خطایش است که از سر و ساق  
 رخسار برمی آید بمعنی خسار و آثار بختین که نشان است بمعنی بنیاد حسن بنا  
 که بر عیار دست ثبات بنهند شاید که ناقیانش آثار شکند و قطع  
 که پاره پاره کردن است بمعنی تکلف کردن خویش را بسیار تن بجا بستن  
 و اصول که جمع اصل است بمعنی حرکات موثر و خوش آیند و اخراج که مطلق  
 بر آوردن است بمعنی بر آوردن کنایه مکاری از شهب که یاد می فرستاد  
 بشهری بآید دیگر و کا بمعنی شخص واجب الاخراج محمد قلی سیم تا یک دفعه  
 از زراعت گوش کل زین چن چیل از هر بمن اخراج شد زکار رای  
 موافق مخور فرب جهان چنان اصول که زدن دم جماع آرد موزون  
 طبع مابود زینت با قطع برای طبع ناموزون است ادرار که پخته

بخشیدن است بمعنی مایه الا در او را تمناع که نداد و معنی برداشتن  
 بمعنی زرب که از برداشتن غله بمرسد و صد او را بیکه بکشد و چاه و ما  
 باز دهد و صریح او را تسلیم و آواز تحته در معنی مطلق او را و تعینات  
 تکلیفات که جمع تعین است بمعنی مردم متعینه محسن تاثیر باج بجای  
 زیجا پور کیر دآن دهن چون بدست دادن تعینات خسار است  
 و غضبان که خشکین است بمعنی بختی و سبا که کرد و عبا است بمعنی ضایع  
 باطل و علاف که گاه فروشت بمعنی کسی که گاه و بمرم و زکال فرو  
 و بقال که تره فروش است بمعنی کسی که میو مثل به و انار و گردگان و من  
 سکو و پیر فروش و درین دستان غله فروش صاحب <sup>مختار اللغة</sup>  
 گوید صحیح بد معنی بدال مال مملک بجاقاف و خلک که آسمان است بمعنی و از  
 او بختن طفلان ابر حوی که در وسط آن بشم باشد و اکثر اطفال بازی  
 گوش ابدان کف پای زنند و یسار که طرف چپ است بمعنی شوم  
 نامبارک و شریف که بزرگوار کرد و اندین است بمعنی خلعت حکیم



طیان سزای دین قلمشان غضبان جبار کفردم شان بنبر  
 رضی اربمانی حیف که اوقات مآتام سباشد عمر کرانما یصرف  
 چراشد مرزا طاسرو حیدر دلم را چون علف از غم فشد رک بن  
 چون بر سر خورد بر خسار آن شوخ داغ ز کمال چو لاله ست سزای  
 رکنا آں ز غم زرد تا کرد رک مرا بود بر ک کاش مرا که با  
 بخوبان خدا کرده ام جان خویش درین سبب بخت ام مان خویش  
 دل از چشم و ابرو میزان او کشد آهست بصدار ز بناراج  
 ز بس کرده شور بود حسرت من از آتش جسم مور چکویم ز بقال صاحب  
 از آن خط سبز از آن رکنا آں سیران با طرافش از شش و  
 ند پوش از کرد کلفت چومه از آن بخت و دل پر کله چو انکوش  
 آینه ز مرغان شوخش دل مرور ز سواخ غزال خون چو بنیر طغرا  
 به بقال میزان دین خورست که از من و سبوی کانش پرست  
 و ازین بیت سولوی معنوی معنی عطار استفا دیشو بود بقالی و او

خوشنوا و سبز و کویا طوطی نورالدین ظهوری که چنانچه در حدیث  
 بزرگ است که ایشان اسم بر او فلک است محمد قلی مجذوب و عجز  
 که از زبان ب مالدار میجو که است بسیار ظهوری خلعت خوا  
 نیز یکسای اغیرن کردی تشریف هم بی اعتبار خوش و عیست  
 از تصرف معنوی استعمال صیغه بی سبب طمع جمعی معنی مفرد چنان بدل جمع  
 بدل کردی از صلحا که حق تعالی زمین او بدیشان قایم دارد و ان  
 نفراند و چون یکی از ایشان ببرد دیگر حای او کبر و ایام جمع بوم  
 و انبا بالفح جمع این بالک و او شش قلب او شش جمع بوش بالفح مردم  
 اینخته و مشایخ جمع شیخ بالفح و امرا جمع امیر و علما بالک جمع غلام با  
 معنی جوان بریش و اثار جمع اثر معنی بنا و عرض یوار و حور بالضم جمع  
 بالفح زن سپید است و ملا یک جمع ملک بفتح ف و شسته و صاف  
 جمع صنف جای صنف بستن و صم و بکم جمع اصم و اکم و ارکان جمع  
 بالضم و حس جمع حس بشد شخته و نیدن بالک جمع بر معنی تشنه

جمع لقب فحشین و عجایب جمیع عجز و اضلال و کسر جمیع اضلال و فحش سکا  
 و طلائع جمع طلوعه فوج هر اول که عین از ارباب بدل نموده طلایه اعمال  
 و اعمال و جمیع اهل فحشین معنی مهید و احوال جمع حال و صور بضم  
 و فتح و ویم جمع صووت و حقایق جمع حقیقت و وقایع جمع واقعه مدخل  
 جمع مدخل و منازل جمع منزل و استان جمع اتمه بضم که معنی گروه و خدمت  
 و چشم طالبانی پیرنم معجزات سخن سنانی خاقانی از اتمه  
 محسن ناشرای کرده حال و عیان از صووت احوالها آئینه دار است  
 تغییرها در حالها عجب مای مجوی سده مدخلهای خوبی را در اتمه  
 چو ارشان نزولت آگهی نیست و قایعهای مدرن چه دای  
 سووی محسوسه منور از کاف گفت آگهی نیست حقایقهای امان  
 چه دای حکیم خاقانی ای ملک نیز این که ما وی از تو کارش  
 سرخند صایب میرم سامان نویسد کم زلفش بدستم مهید و سرش  
 حکیم از مخالف تو اگر سر در گمان دارد چو خارش سر اندک شد

ای چنانچه خاریست سر خود در خود میگذشت همچین پیکان سر خود در سر  
 بت سرکاشی رقیب تو که یارب کور و کرباد عجایب شیر زرد  
 ناصح و تفصیل نام و کنیت و القاب بکر با طبع ناتوان بنامی بنشین  
 سیر لاجی رنما نیست کور دیده است کرد منزه ای جان کرده است  
 شیخ شیراز اگر نیکمردی غایب عیس نیار و شب خفتن از دزد و  
 سیر نجات سر که فرمان تو غدا نشود آدم نیست صدق بشوم ای  
 در عالم نیست حکیم الملک شهر از حضرت منصب بکرم خون به  
 در خاطر اگر داشته باشم امراشم ای امراشوم ابوطالب کلیم بیکر این  
 آنها که اهل خلوت اند خلوتی کا بنا جی کنجا آبخا کثرت است خواج  
 حسب حالی نوشتی شد ایامی محرمی کو که فرستم بتو عیامی به  
 محمد قلی سلیم جگویم کوه ابدالی تنومندی سزاران چاک این  
 حسینائی کر بر غبار دست ثبات نبانند شاید که تا قیامتشان  
 نسکند و اطلاق سبز صبح و اطلاق ملانی بر طلق بنهد و مجازا

چه مندوان ساکن ولایت اکثر سوطنان متناشد ماطعرا زحل برست  
 ادائی چنان برود نام که واز کون صفت افتاده همچو متنا و چون  
 واز وونی سند و ضرب المثلست در بصورت نیز مراد از متنا می بند و  
 شد از ملک عاق واره شبی او اند سیاهان کن گشتند با سبزین  
 چون سواد عظم مند و ستار از بر جل منسوب گردانند و رنگ زحل  
 قرار داد پس بر عم ایشان رنگ دم مند بار و بلاد متعلقه چون کمر  
 و شیر مانند آن سیاه باشد که آزاد در عرف کنند و من حسن گویند  
 ماطعرا سبزینه کجرات من کل از رخ اومات من شیرینی  
 من کر سر او بار آمده فایده خباب خیر القعین میفرماید که لفظ  
 کم و اندک و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنان  
 گویند زید مثلا کم مرگ است امر مشهود و محسوس عام از کتاب آن باشد  
 درین بیت فصیح کنجی مراد کی بود و پیمان درستی فراوان  
 اندکی چه غرض نیست که من فی الحمد فربسم دارم بلکه غرض نیست که

اصلا نیست چنانچه یاصحی بگوید که دروغ کسر کبوی عرض آن نمی باشد که  
 حضرت داده ام که اندک دروغ خود می گفته باشی خستیار مانند این کلام  
 بجهت آنست که آدمی بمقتضا بشربت ارفتم چنین قیاس با کلیه باک نمیتواند  
 پس اگر باین امری ممکن الا تمثال باشد و اگر خبیث محمول بر  
 تواند شد قسم سیوم در تصرف لفظی و محسوس معا چون عطف که است  
 باشد فاء اول معنی او از شتر نهج بالفتح که راه است بفتحین مطلق  
 و جاده باشد بد که مطلق است تحفیف معنی خطی است که در راه انقش یا  
 سر روان پیدا و طامات که جمع باشد و آیه حادیه عظیم است  
 سخنان بلند و رازکار که صوفیان برای اظهار کرامت و بر خود گویند  
 بفتحین آنچه بدان کردند در سبب سخن تیراندختن مانند آن معنی خبر که  
 بطریق مداومت از پیش استادیاد گیرند و بسکون تباعل و نظاره باشد  
 که معنی نکرند کان است تحفیف و تحفیف که معنی نکرستین است شد بد  
 نکرند و تلف بضم اول و بفتح دوم که جمع لغت یا تلفی بضم معنی باره

بسکون یعنی سوی چند که بر صغ و کروکوش بر وید و مخصوص خواب است  
 و کعبه بزمین تشدید که پله تر از دست تحفیف یعنی دف و دایره و  
 که یعنی سبک گردانیدن است و بالحق نامعنی دستار کوچکی که در وقت  
 وقت استراحت بر سر بچند و نسبت بهما سبک میباشد مچن تاثیر اگر  
 نمی آرد بشرک ادب که دن حرارت است تحفیفه کس که تکلف است  
 جلی که بگوید سرف این چاود چون کفنه که باله گوش آن دست چون  
 میرسد کتابی شد کل اینچه تو بکشا مصحف در به بیل که سبک  
 بحی الارض از آن کرد نظر در بار معشوق او چون بار بستن تو  
 دانی که نظر راه دارم خواجه شیر کی عقل می فد و کلمات بسیار  
 بیاکن اواریه را به پیش او اندازیم ارادتهان واضح ز خط جاد باشد  
 در کف قائل را و اله هر که هر کسی نهی رفته راه سایش غنچه از  
 دل سنگ و کل از روی د ملا فونی برید عفت تاکی زنی محمود  
 در ملک عقل چند سازی خوش انتیغ موشیا کار خانه

در بیان اقسام فارسی و تصریف بعضی قواعد عربیه و قواعد غریبه در دست  
 که فارسی دهم است یکی پهلوانی یعنی قدیم و آن در پی پهلویست چنانچه به  
 بدان تصریح نموده اند و دوم سحر است که بعد از خلط بهم رسید و این سحر  
 گویند زیرا که شوق از تصریفست بمعنی گردانیدن کلمه فارسی را در  
 و آنچنان بود که بعضی مصاعف را بطور فارسی ساخته تا جمیع شفا را  
 استعمال نمایند چون طلسم و فمید و قصید و غارتیدن شرح نظام جو  
 سی از راند و دکرد دکان غارتیدن آن دکرد و صاحب قدیم  
 رازی احوال شیخ ابوعلی سینا نوشته و بعد از چند وقت رو  
 بجانب عراق آورد و شمس الدین فخرالدوله که وایمان داشت و ابرو  
 و بعضی از سپاه ایران بان امر راضی شد و در قتل شیخ درآمد  
 منزل او را بغارتید و کای شتقاق مصد کردند فقط چون  
 و کای شتقاق افعال فقط چون سیر و سیر و از ماده سیر بمعنی گرد  
 بصیغه امر و حال و تمیز و از ماده تمیز بصیغه حال ملاسک است



سالک نفروشدند با مبدء صافی کو ذائقه مخدیه تا تمیز مانشانی تکوین  
 جهان سائیه خورشید منعم و روشن بوم بکام غیر سیر و عجب سار و ارم  
 سیه محمد عرفی بکیر تحفه نظمی که اوده از طعم در و سیر و بندش کین  
 نه کو سرت ولی است اوده دریا نه جو سرت ولی است قابل اعیان  
 و شتاق افعال از علام سباطر خاص فاست از شوخیهای طبع این  
 و دیگر ارجا زینت کمر انگاه که از همان قسم حرف نه ملاطرت  
 میندیم پس اکتیدن نه یکس جلد و نی نکریدن مرقدا پاک نبی  
 عمریدیم و ابا بکریدیم ای یار ت کردیم بدین شریفه را بعد از  
 کردن مکه معظمه و طواف کردیم مرقدا پاک نبی عم را و عمر و ابا بکر را  
 اکنون بیدار است که تفریس جوهر بود بعض از این قسم کانه  
 که یاد کرده اند گذشت و ایضا زیادت حرفی یا حروف یا سقاط  
 یا حروف و تبدیل بعضی حروف و تغیر بعضی اعراب اما تقریب  
 عبه ضایحه زیادت یا در حریانی نقصانی و زیادتی و سلاسی

و الف در محافه بایر بی قبه رواق یعنی صاف و پاوده و صلهما  
 بوزن عطیه و روق بوزن فوق مذاق و حشی و این دغم که ساقی و  
 نصیب کاسه او باد و رواق مکرر هاتقی بختا محافه بدوش آید  
 خم روی در خوش آید و به تغیر اعراض حوالی کس لام معنی طرف  
 مولوی جا اگر افتد قبول رای علی فرستش بدان دلکش حوالی  
 و در لفظ مسلمان با وجود زیادت کلمه آن در اعراب نیز تغیر داده اند  
 و ممکن است که در اصل مسلم مان باشد که از جهت اجتماع شتاهلین میم را  
 از آن حذف کرده اند و تفریس کلمات مندی به تبدیل حروف از جهت  
 دشواری تلفظ بدان چون کشتا ر به فتح کاف تازی مثناه فوقانی  
 نام حرب معروف که بر مکر بند میر خضر سران چشم کرد  
 که چونند وان سرن سمره رابنوک مکرکان ده جکر کثاره و کثاله  
 بلام نیز آمده و ر شبیه از سفر نامه آورده که در اصل قتاله بوده  
 عربست و اهل من چنین خوانند و این محل نال و سکر و ضمیم مصلح و فتح کاف

مخلوط تلفظ بها اینجا عالی میچاره بند آمده است نازنین سو  
 ظریفی سکری میخوابد و همگر بفتح جیم تازی مخلوط الهما و تشدید کا  
 تازی و آخر را همله هندی بادیکه باد بر انگیزاند سید محمد عرفی <sup>صفت</sup>  
 کشمیر در چاشنکه رشیم کل کردنشان است آن باد که در مندر <sup>کند</sup>  
 همگر آمد و نابه بنون باد تازی مخلوط تلفظ بها معنی ناف و <sup>بصفت</sup>  
 لام و کاف فارسی مخلوط تلفظ بها فاقه حکیم سنا <sup>نکست</sup>  
 فربه و کرمال بفتح کاف فارسی مخلوط تلفظ بها و محتا بالف <sup>کشید</sup>  
 و آخر لام ساعت نواز محمد رضای مشهد کرمال که ناله سینه وقت <sup>سحر</sup>  
 دانی غرضش چیست ازین فوج که کری یعنی که کری کری شو عمر تو کم  
 پیایه سر پر شود از نگری و لا تو بلام بالف کشید و فوقانی <sup>بند</sup>  
 دو ادم چوب کرد ترشید که از یک جانب سازند و سنجی <sup>نصب</sup>  
 و ریمان بگردان پیچیده گردانند و آواز میدهند و کجری <sup>کند</sup>  
 تازی مخلوط تلفظ بها و جیم فارسی و راه همله باد معروف نام طحامی

ملا ساک یزدی سبب شتم ز کچری ایام سوس خوان سیم و سیم  
 و چون کندی بفتح حیم فارسی کاف تازی مخلوط تلفظ بها و دال مهمله  
 و تحتانی معروف عمارت بلای نام که از سر چهار طرف و از دوشنبه  
 نورالدین ظهوری تعریف عمارت سپهر از سر افراش و حساب  
 ز چون کندی سیاه بر آفتاب و محمد سعید شرف بعضی عمارت فیلسوف  
 مجازست چون کندی شکوشت اگر سایه افکند فیلسوف سپهر به نزد  
 و حمد بر بفتح حیم تازی دال مخلوط تلفظ بها و راه مکتب نام حربه بن  
 قسم کنار دست و سیل بسین و یاد مجهول که نام یکی از سده است  
 بشین معجمه و ن تخته و بنکالا که نام ولایتی است از هندوستان  
 و جات بحیم تازی اوات بذال و جمنای حیم تازی که نام آبی است  
 اکبر آباد و شاه جهان آباد بر آن مشرف است و جمنه بلکه خیر و چون برون  
 نیز استعمال کرده ملا طغرا چون تخت شه زکل نرزد دم که کعبه  
 آورده آب جمنه ز ملک بهار تخت شوخ سوسن اکبر و دل میرید

ذات رجوت است ترسم دست بر جبهه بر کند خوابه شیراز شکرمن  
 شوند همه طویان من زین قند پارسی که به بنگاله میرود حکیم انوریه  
 بر فلک بهر مکافات عدوش زخمه ز سره شل کیوان است و طاسرا  
 چو بحیم فارسی و او معروف را در ممله معنی شرح زبان است همان <sup>لفظ</sup>  
 بفوقانی بجای او اکثر نفتح همزه و کاف تازی را فارسی معنی کجای <sup>فصل</sup>  
 همان انکس که در سبک بضم کاف شهرت دارد چون اتصال این کاف با سین <sup>و تلفظ</sup>  
 فحش می نمود سین را بزا بدل کردند فرید احوال شش شش به پشت پس جواب  
 اکثر ز ر چو ارتکب دست حکیم سویر عضو دست چو رگون <sup>نست</sup>  
 درین چو چون کون پی خواص دان چو برای همزه کای اشتقاق <sup>افعال</sup>  
 در کلمات مندیہ نیکرند میرند ار چیل تو پائی من را شد کیل  
 من و نی حکم تو اگر می چیل است و محصر اگر ماری کز دمی <sup>طعنش</sup>  
 بصحراش چون بار و کز دم باریک ای بزنی و بخشی و در بعضی اعلام که <sup>نعمه</sup>  
 داده اند چنان بنمایند که گویا غلط کرده اند مثلاً شتر نفتح نیم و ضم فوق

مخلوط التلفظ بها و در ممله بالف کشیده که نام شهرست از مضاعفات  
 الکبر باد و متوره بوزن سبوز جویلمیریم تازی و سین ممله و بنهیا یا  
 مجهول که نام شهرست باین مکت و مار و اثر جبریم و کون  
 و بجای لام را ممله و یارم و سرخ بکسرین و فتح را مملتین و نون و غنیم  
 تازی که نام شهرست در مالو اسیرخ بالضم و یار مجهول بجا و او و کرب و  
 بفتح کاف فارسی سکون را ممله و موحده مخلوط التلفظ بها که نوعی است  
 قماش ابریشمی که پودان از ریمان بکرم سوتیم بعد از ابریشم محسن  
 سخن بند از قماش لفظی مضمون نمیکرد که گرمی از لباس کرم سوت افروز  
 ملاطفر چون ندیدستورده فی از پارچه حسن بهر زیب لفظی تصحیف  
 کل از بر کند فوج کرب سیر آمد بگلزار شبت از زراکت جابجی در  
 عجب کند بعضی محققین نوشته اند که استعمال کلمه مندی فارسی بوجه  
 یکی آنکه شعاری باین کنند چون کپاره و غیره گذشت دوم آنکه التزام  
 آوردن آن در اکثر اشعار یا اشعار محمود که در کتب چاپی و خطی و مطبوعات

سیوم آنکه مصطلحات اردوئی در بار که قرار داده سلاطین این بار  
 از سر زبان که باشد و موخران عبارات خود می آرند چون پی پی سن  
 زیر غرفه و سپر کی سدر جماعت که روز نوبت خود حاضر باشد و  
 نوشته که بعد از بصلان رفتند جنس آن کسی بکیزد عالم یافته که تا  
 قبض الوصول گویند چهارم آنکه لفظی که آرند علم بود و سوا این وجوه  
 کلمات نیست در شعر درست مگر آن نامه توافقی لسانین داشته باشد  
 چون کپی بفتح کاف تاز و بار فارسی بوزنه و کلال بضم کاف تازی و آنرا  
 واکست بفتح صمزه و کاف فایر و سکون سین و فو فاستاره میل و با  
 بیاد فاک و نون آب و انکاره بفتح و کاف فارسی و رهمه نخست و  
 و نامون اسم و حال بحیم تازی لام دام ضیا و مسعود سلمان بچو  
 بشکشته بشت نه چور مرغ است بسته نازده بحال مولانا حسین  
 آفتاب رشم انکاره صبح از چاک کریان پاره حکیم سنان  
 معده حدره میله نه دران بین فطر و یانی و دول کوز و آب و

بو او مجهول نام و دان و دیوک بال و نجاتی معروف کرم چو پنجوار شیر  
 کشت ستوت چو زد یوک خور <sup>سیست</sup> آن قصر که بروی نی  
 مولوی جا زکی روی چون دو رخ <sup>بنی</sup> امچو موری مطبخ و  
 در کلمات عربیه نباشد چون <sup>شامیر</sup> هم شکاری انچه از پست و آسان  
 و سرد و کفه تر از وازان آویند و بخت <sup>بغی</sup> حصه نصیب و سخت <sup>بغی</sup>  
 فصل زباندان <sup>معرب</sup> بعض کلمات غیر عربیه <sup>معرب</sup> احده شفاق  
 و فعل و اسم فاعل و مفعول و غیره از ان می ناید مثلاً <sup>الف</sup> صاحب <sup>موجه</sup> صاحب  
 تاریخ مفت <sup>استیم</sup> در احوال <sup>خواجه</sup> حسن زمرید <sup>شیخ</sup> نظام و لیا  
 که وی <sup>آخر عمر</sup> حسب <sup>الف</sup> فرموده <sup>دشاه</sup> وقت <sup>سلطان</sup> محقق <sup>مکرر</sup> وقت  
 و عند <sup>الحواس</sup> و قریب <sup>مکانبات</sup> علامی <sup>سنگ</sup> البحر و <sup>پلنگ</sup>  
 در ساله <sup>شیخ</sup> شبرار و ذوالخور <sup>شیدین</sup> دین <sup>واله</sup> هر و <sup>تاهلو</sup>  
 نورافشان ذوالخور <sup>شیدین</sup> خراسان و اما <sup>البیادین</sup>  
 نعمت <sup>خانعالی</sup> کل <sup>مکرات</sup> انالیا <sup>کلشن</sup> زده <sup>بدر</sup> خیال



و النویه درین مصرع میرزا عبد القادر بیدل که مایه تاریخ تولد سپهر  
 مرحوم بادشاه مظلوم محمد فتح سیرت رص عنها النویه آفتاب عالم  
 و بادشاهت و تراکت و فلاکت بمعنی فلک دکی و پشانی از یاد  
 بادشاه و نازک و فلک و مفلک بمعنی فلک ده و پشانی که در عرف حال مفلو  
 کونید و مفلک جمع نیست ملاشانی تکلوی بی منی شش سر و لب  
 من بتو جسمه مفلک عبد الرزاق بسمت است مفاد خطی  
 و لیش آنکه مرزوق نیکست مفلک پورهای جامی شورخت  
 مفلوک قلمبان وی ترش وی ناخوش کرد و لک و ترش و ترش  
 جوان ترش اشید و زباده و گدای که الی کرر الجوج سبع  
 مطلقا ز راند و دبا که در فارسی مله و ملی است بقوفای و در رسم  
 بطراحی نویسد و شش در شش انداخته شده و تحریر و شش  
 حرام زاده و شمیری نمودن مفید یعنی سرگرمی که خارج طبع  
 از و در مدینه فاش روی ترش و شش منظور است که بهمان

یارشیک چون ترش نظر خواری شدی تخیاله صفت کنج لب تابلا  
 آخر بلبانی گرفتار شدی نعمت خانعالی ای سغله نام کار و بار  
 دغا ست اینجا بادب باش گشمر حاجت مهمانی ماکه وعده می کرد  
 آخر کنگچه چو شد و هبته کجاست تاریخ نباش گفت باقی  
 حمام شریف شد مزب حکیم شفائی بچار سوی مکه می شست  
 نهاد دست شب و روز پادکانش کمال اسعیل بدانجامی کند  
 زیر نه پرده سه مهر ایش شد نقش شفت و چها صادق ناظم  
 در بند کربا دند و خنس کون رومره لچج کلک عسوق باقی  
 فکند مذگردان بیهیم ویم بر سپان مار مطلقیم و ما نور معنی  
 پذیرنده و مرسل معنی فرستاده شده و ما یوس معنی نوید ویم  
 از ما صمیم و این رسال تاثر و حال آنکه متاثر و مرسل و این  
 و احم باید سید محمد عوفی اگر چه پست مبرین که در سیر وجود مؤثر  
 صفات الهی تاثر را حلی رسید چو نامت بحبه نویسه خجل شود

کردش اجل از دور نوای مرثیه صوم و شا یانه عید کشاور  
 از اثر سباط کوش صمیم قضا بجا کم ریش نوشتن مصلحتی فلک نازیده  
 که مرسل و چه مضمون است درید نامه رشم و بروی قاصد که زود مصلحت بکم  
 می سنجد اینج کردون است بکوز لوح و مسلم کوش کن کونیدش  
 که امرونی تو مصداق حکم چون است و ازین قبیل است معزل الحوت  
 مطلع میرزا عبد القادر بیدل معنی معزول معزل الحوتی که در نظیر اجل  
 یافت طبع سبکی را بسند بدل و تراکه و افاعنه و برامه و فرامین جمع  
 مانوسه ترکمان افغان برهمین فرمان پروانجات و نزوات و کله  
 محاوره و ارباب فزتریند و ستان فصل کای بعضی شکر  
 المعنی یکجا ذکر کنند شیخ نظامی به تریح و تثلیث کو سرفشان  
 مربع نشین و مثلث نشان لفظ کو سرفشان است و معنی جوهر معدنی  
 و جوهر شیشه که بارش می دوستی آید ای دوستان کو سرفشانی  
 و بر دشمنان جوهر شیشه می فشانند و کای لفظی می آید که دو معنی داشته

باشد و یکجا آن لفظ بمعنی استعمال کنند و باز جای دیگر آن معنی  
 دیگر را از افراد آن شمرده اند بر آن حکمی نمایند چنانکه درین بیت  
 که از سر سوادان سیاهیست که آبی در روزند کانی دهست مراد  
 از سواد ابادانی و فوج شهرت باز سیاهی که ترجمه سوادست ضد  
 بیاض و افراد آن سواد داخل نکرده گفته که از سر سواد آن سواد که در  
 آب زندگانی نخی باشد بهتر است کما صرح به خبر لکه قصید فراوانی علیه  
 در شرح قصاید آورده که قدما سه گاه دو لفظ که موضوع باشند  
 معنی واحد یکی از ایشان را برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با دوسیا  
 باشد که یکی را ذکر کنند و دیگر را خوانند نه بمعنی مشترک بلکه معنی محصو  
 مثلا عطار در تیر موضوع اند برای ستاره شهو و تیر و راد این  
 معانی دیگر تر است که از انجمله تیرگان است بسیار باشد که عطار در گو  
 و تیر باین معنی خوانند چنانکه درین بیت حکیم خاقانی چون از سه نور  
 عطار در میخ هدف شود مراد یعنی چون تیر از گمان بندازی

هدف آن تیر شود و امثال آن بکده دور تر ازین کلام قوم بسیار  
 شلادین بیت چون حرف آخر است ایجد که سخن درستی حرف  
 نخستین ایجد است بنا بر حل صاحب شفا نامه از حرف آخر ایجد میل خواسته  
 چه حرف آخر ایجد غین است و غین بحساب حل سزار و سزار میل باشد و حاصل  
 است که در وقت تکلم و سخن گفتن تمام کامل است چنانچه حرف آخر ایجد غین  
 و غین سزار و عدد نامی فوق سزار نیست و در نیست که مراد از حرف  
 آخر ایجد دال باشد یعنی وقت تکلم متواضع است و کلمه درستی در مصرع ثانی  
 میاید این احتمال و همچنین اگر از حرف نخستین ایجد الف باشد و با اعتبار  
 بلکه باعتبار آنکه که الف برای آن موضوع است تحصیل معنی مصرع ثانی  
 که درستی کمیت یعنی کمیا و بی شریک است ثانی ندارد و بعد نیست و از  
 آخر ایجد غین را ده نمودن ولی است که لایحی و ازین قبیل است درین  
 هم جمره بر آورد و فرو بسته نفس هم فاخته کشاد و فرو بسته باز جمره  
 مشهور بخار است که در آخر رستان زمین و آن تواند بود مراد از جمره

میل باشد و مقابل آن با فاخته نمود این معنی است چه جمعه بمعنی سرار است  
 در عدد و کما صرح به فی تاج الاسماء و سرار میل چنانکه گذشت و همچنین  
 از حرفهای تغت آیات فتح خیر و ترکیب آیه آری است از حروف مجسم  
 حروف مجسم را دو اطلاق است گاه از مطلق حروف نهجی اراده نمایند و گاه  
 حروف منقطه خوانند فقط و بسیار باشد که لفظ مشترک در میان دو  
 سر و معنی اراد کنند چنانچه درین طبع طبرالدین فارابی زلفت بجاد و  
 به برد سردلی که است و نکته ششم و ابروی مهران به سند و بدام که  
 ترکان جنگ جو سرچه آید شمس است تیر و کمان به ظاهر است که در  
 دشت اول معنی سپردن درویم معنی دادن چپه خریدن استعمال شده  
 محصل معنی آنکه آیه فتح از حروف تنوع تو مرکب است از حروف تنوع  
 مجسم اند یعنی منقطه اند و آن تا و یا و عین و ترکیب آیه از حروف مجسم  
 یعنی حروف تنوعی مطلقا و ممکن است که از حروف مجسم در تنوع مطلق حروف  
 مراد باشد پس قوف بر قاعده کوره نشاء اول و اول فمولاو فایده

گاه باشد که سر حرف چرخ را مضاف آنچه کردند و همان چرخ  
 مثلا کاف کن کس و سیم ملاست و تا تشریف گویند و کن کس و ملاست  
 مراد باشد حکیم انور تا تشریف صاحب دل که جبار بعدل صدر  
 خواجه غیاث الدین بنده ای قلیان رسم ملاست میسر انجمن کبر  
 نهادی بکاف کس خواری و مفلسی زبونی و قیل و قال بکینهاده و قضا  
 در شکاف کس شیخ شیرا چو بخش نمون بود کاف کن نکرد  
 آنچه گفتند بیکانش کن فایده گاه مضاف کنند علم شخصی السو  
 علم بدی که این شخص بآن بخصویت شده باشد و باز این شخص  
 شخصی دیگر که مخصوص باشد به هر مذکور و این در مقام مدح بود و فصیح  
 در کنج کبشا و چپال چین به پر دخت از کنج فارون من چپال  
 که علم بادشاه سندیست مضاف کرده بسو چین و از چاق و فقور چین  
 نموده با آنکه سر کلام ازین و لفظ نیز موزون میشود فایده گاه علم  
 ذکر کنند و منسوب آن شهر را در آورند چنانچه در بیت زین مصطفی

خواستن چون نرصری ارستن از مصر در مصر اول تسمیر مصر  
 مراد داشته و ازین قبیل است ذکر صنعا که علم شهرت ازین و اراد  
 شیخ صنعا این بیت ملاک است بکدام سجده و زاری بندهم بر  
 عشق ترسایچه خواهم که صنعا نم کند و در اصل صنعا بوزن جهرت که فارسیا  
 بزماوت نون استعمال کرده اند فایده که علم پدر کردند و علم پسر خوانند چون  
 بن منصور ابراهیم بن ادم و سعد بن قاص و محمود بن بکین که ادم بن ادم پدر خود  
 شهرت دارند کمال خجند چون بنظر آید ادم و شکار دلبران ادم دل بکین  
 ایاز یافتیم مدبر اصحاب فقر بقدر که سلطنت عالم را سوس ناسد  
 خواجه شبر از ناوک غمزه و دست بردارستم حاجب بروی او برد کرد  
 و قاص و ازین قبیل است ذکر اسیر اراده متعقوب که از اولاد او است  
 مدحش از دل مدح تبرکی بر چو بی بیوسف چشم اسیر فایده که لفظ  
 کند بسوی علم پیش از او از ان علم مایه پند چنانچه در بیت بر اصحاب  
 گفته و ابراهیم خواسته فایده که منسوب بر بطریق تمیز کردند و اراده و حاجب



نمایند مثلاً از غرنوی محمود غرنوی ناز و نیاز کارایا زبنت و غرنوی گمان  
 بنده نازند و این غلامان و ازین چاچی شمشیریه و کمان چاچیم و  
 سرانکه که چاچی بزه درم سناره و ریزد از ترسم فصیح کجوی چوشه  
 زخم بر سرنده پیل ز زیندبان جاده زخم نعل رسم است قدر که کای عشتراقیان  
 والوف دگر کند و اراوه مطلق عد و کثیر نمایند چون پاپیه سید پیغمبرم که پاپا  
 بسیار دارد و صد که کسی دلهما بسیار داشته باشد و چهره نوعی از چرخه  
 چوبی که چرخهای بسیار برایشند و بفرزند و چل ستون عیانست که تنه  
 بسیار داشته باشد و چرخه زحمت بر که غور با بسیار دارد و ده کلمه بسیار  
 دز و دزد مردن و بسیار مردان که بکن داشته باشد شیخ شیراز سر و قد  
 انجمنی نه که نفاذ سر و در بسیار نام سکوی خیال که بکنام شش کند پال  
 نداری آن وقت بوزد و روز و مرد و باشد زیر یکدیگر ملاحظه انتم از صغیر  
 ده کلمه که بهر چه شد همچو صحن دله که و کرسود مجلس و بچ بچستان از  
 چرخ همارا آمدن کمیاساز باغ کز و بوته کل شود چرخ حراغ الوطاب

چنان تیر باد کمان بند بود که هر خانه اش حل ستون بنمود میر معر کینه خویش  
 سبک جرم منجی کی شست کیر من بکیر تو را دکنم صید با تو بصد ز کجا بریا  
 یادم میر اصایب سر که با خود دود کوا از رک کردن می دوش دود عوی معنی  
 ملا تشبیه مرده سزار بار با انواع مرده ایم تا در میان نوع بشنزد گشتن ایم و کا  
 از احاد و غیر مطلق و کثیر مراد و اثر میر معری چو دفا و دسام آن نگاریم اندام  
 ارباب و شکار باید کرد و چون اکثر عادات الله در خلق امور عظیمه بعد بخت حالت  
 مانند هفت آسمان هفت زمین هفت اختر و هفت کشور و رور و شب و ماه و فصل  
 بر مطلق و کثیر از جهت عظمت و سبک و بزرگو باشد کمال اسعیل و من شست با  
 حال و توبه است تو که گویند سخن بها و غلب که مراد از این هفت و دست و الما  
 هفتاد و هفت استعمال کنند چنانچه درین فصل کنجوی چو پنخوان جگر برین  
 هفتاد و هفت آب آب بشوی آنچه یاد کرده آمد سوای این تصفات دیگر است که فوا  
 و اغراض این منظر است در علم معانی مذکور و در بخانقده رسیده و فکر صایب  
 چنین کند که عمر هاست که سر سخن کردست مت بحیر

